

اسلام آیین رشد و ترقی

تألیف:

دکتر محمد سید وکیل

ترجمہ:

عمر قادری

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.mowahedin.com

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه چاپ دوم	۳
پیشگفتار	۵
مسلمان بین عقل و مسؤولیت	۱۰
اسلام آیین رشد و ترقی	۲۴
اسلام و سیاست	۳۰
۱- حذف مسلمانان از حاکمیت	۳۳
۲- زمینه‌سازی برای نفوذ غرب‌گرایان	۳۳
۳- خاموش کردن تفکر دولت اسلامی در ذهن مسلمانان	۳۴
اسلام و ناسیونالیسم	۳۶
اسلام و صلح	۴۴
اسلام و جنگ	۵۲
فتوحات اسلامی، دینی یا اقتصادی؟	۶۱
فتوحات اسلامی هدایت یا استعمار؟	۶۶
اسلام در مقابل ظلم و استبداد	۸۹
اسلام و سنت‌ها رو در روی هم	۱۰۶
اسلام و دوگانگی آموزشی	۱۱۸
اسلام و حدود	۱۲۹

۱۴۷ خاتمه
-----	-------------

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ۖ وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [يوسف: ۱۰۸].

«بگو: این راه من است و من با بصیرت [و بینش] به سوی خداوند دعوت می‌کنم و پیروان من [نیز چنین می‌کنند] و خداوند پاک است و من از مشرکان نیستم»

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

مقدمه چاپ دوم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف المرسلين وخاتم النبيين سيدنا محمد وعلى آله وصحبه والتابعين لهم بإحسان إلى يوم الدين.

و اینک چاپ دوم کتاب «اسلام و آیین رشد و ترقی» را در حالی به خوانندگان گرامی تقدیم می‌کنم که چاپ اول آن کمی پس از انتشار تمام شده و از طریق افست بدون آن که مطلبی بدان افزوده یا کاسته شود تجدید چاپ شده است؛ اما فقط در جنوب شرقی آسیا یعنی اندونزی، تایلند و مالزی توزیع گردید و دلیل آن هم میل و رغبت ناشران و خوانندگان عزیز بود که به افست آن اقدام ورزیده بودند.

برخی از دانشجویان دانشگاه اندونزی از من خواستند تا به آن‌ها اجازه دهم که آن را به زبان خود ترجمه کنند و این در حالی بود که فصلی از آن را با عنوان «اسلام و ناسیونالیسم» ترجمه نموده و در یک روزنامه اندونزی زبان منتشر کرده و خوانندگان به شکل چشمگیری بدان روی آورده بودند. من نیز همانطور که به هم‌وطنان‌شان اجازه افست داده بودم به آنان نیز اجازه ترجمه دادم، زیرا هدف من نیز گسترش اندیشه اسلامی

است نه چیز دیگر، امیدوارم مترجم در ترجمه و انتشار سالم آن بدون تغییر و تبدیل موفق گردد.

در حالی که چاپ دوم را به خوانندگان تقدیم می‌کنم، دوست دارم به مسأله‌ای اشاره کنم، و آن این که فصلی را با عنوان «حدود در اسلام» به چاپ اول افزوده و خاتمه‌ای بدان اضافه کرده‌ام که پیرامون هدف از نوشتن اینگونه کتاب‌ها و مسؤولیت نویسندگان مسلمان در حمل امانتی که با اختیار خود بدان گردن نهاده اند و حال آن که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از حمل آن امتناع ورزیدند، توضیح می‌دهد.

همچنین دوست دارم به این نکته اشاره کنم که با ارجاع دادن هر متنی به منبع اصلی و ذکر منابع و مراجع به این کتاب استحکام بخشیده‌ام.

در خاتمه از خداوند بخشنده خواستارم که آن را مایه خیر و برکت قرار دهد و برادرانی که بارها تقاضای چاپ مجدد آن را کردند از آن بهره‌مند شوند و دل‌هایشان با خواندن آن آرام گیرد و در راه رسیدن به اهداف‌شان موفق گردند.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

۱۸ ربیع الآخر سال ۱۴۰۵ هـ

مدینه منوره

۸ ینایر ۱۹۸۵ م

دکتر محمد سید وکیل

پیشگفتار

امروز اسلام بلا و محنت سختی را می‌گذراند؛ چرا که دوستان و دشمنانش به طور مساوی علیه آن به جنگ پرداخته اند! برای اسلام هیچ شگفت نیست که در مسیر بلا و مصیبت قرار گیرد یا وارد جنگ گردد؛ بلکه آنچه بسیار شگفت‌آور و بسی جای نگرانی است، همکاری دوستان اسلام علیه دین، با دشمنان آن است.

و تنها مصیبت سخت و رنج‌آور همین است؛ زیرا بر روح و جان انسان تلخ‌تر از آن نیست که فرزندان او را از او نافرمانی کنند و از کسانی که امید یاری و کمک دارد، نه تنها او را یاری ندهند، بلکه سبب رنج و محنتش را فراهم کنند. بنابراین، بلاها و مشکلات بر هم انباشته شده است تا جایی که مسلمان بیشتر به سربازی مانده است که در میدان جنگ، دشمن از هرسو او را محاصره کرده و مرگ از هر طرف او را فرا می‌خواند، در حالی که همچون کوه استوار و محکم مقاومت می‌کند و جز عقیده‌ای که او را به آسمان گره می‌زند هیچ سپر و مانعی ندارد که او را حفظ کند. تنها سپر و تکیه‌گاهش عقیده‌ای اوست که دستش را گرفته و او را از لجنزاری که مردم در آن غرق گشته‌اند و پرتگاهی که نظام مادیگری برای انسان فراهم کرده و ابر سیاهی که بر آسمان دل‌ها سایه افکنده، نجات می‌دهد و اشعه‌ فروزان و روح‌بخش را بر ملتش ارزانی می‌دارد. بنابراین، به عقیده‌ی خود سخت چنگ‌زده است؛ چرا که جز ایمان، وسیله‌ی گریزی از این بلا و مصیبت‌ها را سراغ ندارد و برای نجات از این دریای پر تلاطم، جز کشتی عقیده و ایمان، راه دیگری به نظر او نمی‌رسد. و در ذهن و خاطره‌ی او آن تصویر رسا و بی‌نظیر نبوی که برای ابوذر ترسیم شده بود، نقش بسته و در میان بحران‌های کنونی، آن را تداعی می‌کند.

«یا أبا ذر! أحکم السفینة فإن البحر عمیقٌ، وأكثر الزاد فإن السفر طویل واخلص العمل فإن الناقد بصیرٌ».

«ای ابوذر! کتشی را محکم بگیر، زیرا دریا عمیق است، توشه‌ی بسیار آماده کن زیرا سفر طولانی است و در کارهایت اخلاص پیشه کن زیرا نقدکننده‌ی اعمال بیناست».

بسیاری از مردم می‌پرسند، چرا مسلمانان را تربیت روحی روی برتافته و در گرداب فعالیت‌های سیاسی غرق گشته اند؟

بارها این پرسش‌ها را شنیده‌ام و پافشاری برای پاسخ به آن را نیز شنیده‌ام و بسیاری را سراغ دارم که تمام رنج و محنت‌های مسلمانان را مرهون فعالیت‌های سیاسی آنان می‌دانند و خود را با این طرز تفکر راضی و بحران‌های موجود را با آن توجیه می‌کنند. من هروقت این پرسش‌ها را می‌شنیدم به نفس خود مراجعه کرده و از آن پاسخ می‌خواستم، اما پاسخ بسیار واضح و روشن است و چنانچه توطئه‌های دشمنان و نادانی دوستان اجازه می‌داد، پاسخ بر کسی پوشیده نمی‌ماند و می‌گفتم:

اینان در کجای حرکت اسلامی این روی‌گردانی و انصراف را مشاهده کرده اند؟ تربیت روحی نزد آنان چه معنا و مفهومی دارد؟ چه می‌خواهند؟ چنانچه منظور آن‌ها از تربیت روحی، زندان کردن نفس در دیر و صومعه و گریز از جامعه، و فارغ شدن برای عبادت است، این همان رهبانیتی است که اسلام آن را نهی کرده است. و چنانچه منظورشان حسن رابطه با خدا، اهتمام به امور مسلمانان و دفاع از کیان و حیثیت دین است، پس انصراف از تربیت روحی را در کجا می‌بینند؟ و چگونه به خود اجازه می‌دهند که اهتمام به امور مسلمانان و دفاع از حیثیت و کیان دین را خارج از میدان تربیت روحی بنامند؟

فهم و برداشت من از اسلام این است، اسلام بین کسی که با فروتنی و تضرع و گریان در محراب مسجد ایستاده است، و کسی که با قلم خود در مقابل شبهات کسانی که در دین شک و تردید می‌اندازند، از اسلام دفاع می‌کند، و همچنین رزمنده‌ای که در جبهه‌ی جنگ و میدان آتش، مسلسل خود را بر دوش گرفته و از حریم سرزمین اسلامی دفاع می‌کند، تفاوتی قایل نیست و تمام این فعالیت‌ها نزد خدا یکسان است، چرا که همگی

لازم هستند و درد و آزار نیش قلم نویسندگان مخلص، کمتر از درد و آزار ضربه شمشیر مجاهدان نیست و به امید خدا میزان ارزش جوهر قلم نویسندگان مدافع دین، در نظر خدا از ارزش خون شهیدان کمتر نیست و به تحقیق اجر و پاداش این دو گروه بیشتر از اجر و پاداش کسانی است که دل از دنیا بریده و در مساجد به عبادت مشغول گشته اند و پیامبر در جواب این سؤال که، چه کاری انسان را به درجه اجر و پاداش مجاهد راه خدا می‌رساند، فرمود:

«إن استطعت أن تصوم ولا تفطر، وأن تقوم ولا تنام وأن تحج كل عام، فافعل، ولست ببالغ أجر المجاهد في سبيل الله».

«اگر می‌توانی پشت سر هم روزه بگیری، تمام شب را نماز خوانی، و هر سال مناسک حج را انجام دهی، بفرما، اما به اجر مجاهد فی سبیل الله نخواهی رسید».

و نامه‌ی عبدالله ابن مبارک به دوست خود که عرصه‌ی جهاد را ترک کرده و به قصد انجام مناسک حج به کعبه رفته بود، سند گرانبهائی است که این مسأله را بیشتر برای ما روشن می‌کند:

يا عابد الحرمين لو أبصرتنا	لعلمت أنك بالعبادة تلعب
من كان يخضب خده بدموعه	فنحورنا بدمائنا تتخضب
أو كان يتعب خيله في باطل	فخيولنا يوم الصبيحة تتعب
ريح العبير لكم ونحن عبيرنا	رهج السنايك والغبار الأطيب

«ای عابد حرمین اگر ما را در میدان جهاد و مبارزه می‌دید، خوب می‌دانستی که تو عبادت را بازیچه قرار داده‌ای؛ کسی که گردن و گونه‌هایش را با اشک رنگین می‌سازد، اکنون گردن و گونه‌های ما با خون‌هایمان رنگین می‌شود. کسی که اسب خود را در راه باطل به رنج و زحمت می‌اندازد، اکنون ما اسب‌های خود را در میدان رنج و مشقت جهاد و مبارزه به زحمت می‌اندازیم، بوی خوش عطر و عبیر مبارک شما، عطر و عبیر ما نیز گرد و غبار سم اسب‌ها و غبار پاک میدان جهاد است».

جداکردن کسی که به عبادت چسبیده و کسی که از اسلام دفاع می‌کند و به کاربردن عنوان معنویت برای این و کار سیاسی برای آن، به راستی دسیسه‌ی دشمنان است و پذیرفتن آن از طرف بعضی از مسلمانان، دلیل بر نادانی دوستان است. مگر ابوبکر مهربان و گریان کُنَج محراب نبود که در جنگ رده، مردانه به میدان آمد و گفت: «أَيْنَقُصُّ الدِّينُ وَأَنَا حَيٌّ؟»^(۱).

مگر همان علی بن ابی طالبی که در محراب گریه می‌کرد و عاقلانه نسبت به مشکلات روز، دلتنگ و ملول می‌گشت و می‌گفت: ای دنیا از من دست بردار و دیگری را مغرور کن، همان کسی نبود که با یاوه‌گویی که ادعای خدایی او را می‌کردند بعد از استدلال و در ادعاهای ایشان و پافشاری آن‌ها بر این بدعت خطرناک آن‌ها را سوزاند و گردن عمر بن عبدود را در جنگ خندق با شمشیر قطع کرد و در جنگ خیبر با شمشیر سر مرحب را نصف کرد؟

من منکر آن نیستم که هجوم علیه اسلام شدت یافته، و به اوج خود رسیده است، همچنین قبول دارم که مسلمانان آنقدر به دفاع از دین مشغول شده اند که آن‌ها را از زیادایستادن در محراب بازداشته است تا حدی که به عبادات واجب، کفایت کرده بعضی از نوافل را از دست داده اند، و گویا در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که از تربیت روحی دور شده اند و من هرگز چنین فکر نمی‌کنم. چنانکه خداوند متعال نسبت به افراد در سفر و در وقت ترس از دشمن به کوتاه کردن نمازها اجازه فرموده و کسی آن را انصراف از تربیت روحی نپنداشته است، و پیامبر اسلام در این دو حالت برخی از سنت‌ها را ترک و نمازها را کوتاه کرده و آن را انصراف و روی‌گردانی از معنویات ندانسته است؛ در حالی که او نزدیکترین بندگان خدا به خداوند بلندمرتبه است.

پس در زمانی که دسیسه علیه دین افزون شده است و دایره توطئه‌ها گسترش یافته تا حدی که مسلمانان در میدان فتنه و بحرانی قرار گرفته اند که انسان صابر را متحیر می‌کند

۱- «مگر من مرده‌ام که دین ناقص شود؟».

و نمی‌داند بلا از کدام سو می‌آید، آیا مشغول شدن مسلمان به دفاع از دین غیر طبیعی است؟ بحرانی که شاعران عرصه ادب و هنر چنان آن را توصیف کرده‌اند:

ولو كان سهماً واحداً لا تقیته ولكنّه سهماً وثلاث
اگر تیر یکی باشد می‌توان از آن گریز کرد؛ اما تیر نه یکی، دو و سه و...

بی‌تردید مفاهیم اسلامی تزریق شده که از آن نیست و از قلب آن موارد ریشه‌ای را بیرون کشیده‌اند و مسلمانان در موقعیتی قرار گرفت‌ه‌اند که به شدت نیازمند مراجعه به امور دینی خود و فهم حقیقی آن هستند. این همه علت‌ها دست هم دادند و مرا به نوشتن کتابی با این عنوان وادار کردند و گمان نمی‌کردم با چنین عنوانی کتاب به دست خوانندگان برسد؛ بلکه تصور کردم بین صفحه‌های مجله «الشهاب» که زحمت انتشار آن را کشیده بودند محبوس می‌ماند.

مطالب را به شیوه گفتگو نگاشته‌ام که نسبت به ذوق و سلیقه‌ها و روح و روان جذاب‌تر باشد و از خستگی و سستی که معمولاً خوانندگان را فرا می‌گیرد پرهیز شود.

اینک که من از حمل مسلسل در جبهه جنگ ناتوان مانده‌ام، امیدوارم از حمل قلم عقب نیفتم و امیدوارم خداوند با این وسیله بندگان خود را بهره‌مند سازد و یاور نیازمندان باشد خداوند برای ما کافیست و او بهترین وکیل است.

۱ جمادی الأولى سال ۱۳۹۰ هـ

مدینه منوره

۵ یولیو سال ۱۹۷۰ م

محمد سید وکیل

مسلمان بین عقل و مسؤولیت

در افق پهناور دعوت اسلامی که در ژرفای گذشته‌های دور ریشه دوانیده و تا آخرین لحظهٔ حیات، همانطور که پرنده جوجه‌هایش را زیر بغل می‌گیرد، در نهایت مهر و عاطفه ما را در آشیانه‌ی خود در آغوش گرفته یا همچون سایه‌افکندن شب با تاریکی و وحشت خویش بر منزل غریبان وطن و دیار، ما را بین رنج و مشقت ردای خود پیچانده، به گرایش و طرز تفکریایی پی می‌برم که صاحبان فکر اسلامی آن را بر دوش خود می‌کشند و از بس که آن را بسیار شنیده و لمس کرده‌ام، گویی به صورت اجماع درآمده و یا ممکن است توجیهی باشد که در این دایره‌ی پهناور و گسترده مدتی است که نگرش دعوتگران براساس آن تثبیت شده و این گرایش و طرز تفکر بدیع عبارت است از: قراردادن مقیاس‌های مادی در نفع و ضرر اعمالی که به خاطر دعوت اسلامی بدان اقدام می‌کنیم!

آنان می‌خواهند به هیچ کاری اقدام نکنند، مگر این که از نفع محسوس و قابل لمس آن مطمئن باشند یا حد اقل آن را محسوس ببینند؛ و به گمان آن‌ها حرکت اسلامی به سبب اقدام به کارهایی که ثمر آن حتمی نبوده، زمان‌های زیادی عقب افتاده است و پیوسته می‌گویند: لازم است از تجربه‌های خود استفاده کنیم و کارگزاران مسلمان را بیش از این در معرض محنت‌های شوم و دشوارتر قرار ندهیم.

در مجالس متعدد همراه با بسیاری از کارگزاران حرکت اسلامی از ممالک مختلف جهان شرکت کردم، در صورتی که محور گفتگوی ما همین گرایش و طرز تفکرها بود که سبب شد این موضوع را چنانکه بدان معتقد هستم، مورد تحقیق قرار دهم.

من نمی‌خواهم تجربه‌هایمان را نادیده گرفته و از تاریکی رنج و محنتی که کارگزاران مسلمان آن را پشت سر گذاشته اند، چشم ببندیم و کورکورانه گام برداریم، اما می‌خواهم

در سایه‌ی عقیده‌ی اسلامی، تاریکی رنج و محنت را بزداييم و چنان شیرینی ایمان را لمس کنیم که غلظت تلخی و رنج آوارگی را پایین آوریم، دست نیایش بالا بریم و رحمت خدا را طلب کنیم؛ سختی عذاب و مشقت را فراموش کنیم و در وسعت رحمت خدا زندگی خود را چنان واقعی ببینیم تا آنچه را که دیگران دارند اندک شماریم، دل‌هایمان را به آسمان گره زنیم تا زمین و آنچه بر روی آن است در چشم ما سبک جلوه کند.

هیبت و قدرت دعوت اسلامی در نفس دشمنان مرهون شجاعت دعوت‌گران و قدرت خشم و شدت ارجمندی و دلیری آنان نیست، بلکه نیروی آسمان است که قوت زمین را در نور دیده و هیبت حق است که غرور باطل را درهم میکوبد و دعوت اسلامی در تاریخ خود هرگز به این معیارهای مادی تا به این حد اهمیت نداده است و گرنه در هیچ میدانی به خود اجازه نمی‌داد که وارد نبرد شود و اهل بدر نمی‌توانستند چنان اعجاز جاودانی را به ارمغان بیاورند که سیمای تاریخ و قدرت نیروی مادی را چنان تغییر دهند.

اهل بدر بدون در نظر گرفتن معیار و مقیاس‌های مادی به سخت‌ترین و خطرناک‌ترین نبرد تن دادند و چنانچه به این معیارها اهمیت می‌دادند، هنوز فرصت برگشتن به شهر و دیار خود را داشتند و می‌توانستند از ورود به نبرد منصرف شوند، و در بینش مادی برآورد و محاسبه‌ی نفع و ضرر نبرد لشکری اندک و بدون تجهیزات در مقابل لشکری قوی و خمشگین مشخص است.

مسلمانان بدر کمی بیش از سیصد نفر، اما مشرکان قریش تقریباً هزار نفر بودند. مسلمانان نه برای جنگ که برای ضبط اموال تجاری بیرون رفته بودند. بنابراین، آمادگی جنگی نداشتند، اما مشرکان به قصد جنگ از خانه بیرون رفته و بیشتر از نیاز، صلاح و تجهیزات و تدارکات با خود حمل کرده بودند، علاوه بر این وضعیت روانی دو طرف را از یاد نبریم؛ چنانکه هزار نفر آماده در مقابل سیصد نفر غیر آماده صف‌آرایی کرده و مشرکان چنانکه خداوند حالت صف‌آرایی آنان را توصیف می‌کند: ﴿بَطْرًا وَرِثَاءَ

اَللّٰسِ ﴿﴾ با تکبر و خودنمایی بیرون رفته بودند، به نیروی خود می‌بالیدند و به کثرت خود اطمینان داشتند و حتی بعد از این که کالای تجاری آنان سالم به مکه رسید، بر جنگ و کشتار اصرار می‌ورزیدند، و با وجود این که ابوسفیان رفیق و نماینده‌ی تجاری آنان، سالم به مکه می‌رسد و به سوی جبهه پیک صلح می‌فرستد و قریش را با این توجیه که کاروان تجاری سالم به مقصد رسیده است، از نبرد برحذر می‌دارد؛ اما ابوجهل حرف او را نمی‌پذیرد و مردم را به جنگ تشویق می‌کند و می‌گوید: «قسم به لات بر نمی‌گردیم و باید به آب‌های بدر برسیم و سه روز آنجا توقف کنیم، شتر بکشیم و غذا بخوریم و باده‌گساری کنیم و کنیزان رامشگر برای ما ساز بنوازند تا مردم داستان ما را بشنوند و برای همیشه از ما بترسند».

پس روحیه‌ی مشرکان در اوج احساسات و حماسه بود ناگفته پیداست که این حالت در روحیه جنگجویان چه تأثیری دارد؟!.

مسلمانان با این امید که با به غنیمت‌گرفتن اموال تجاری و رزق و روزی فراوان به سوی خانواده برگردند، بیرون رفته بودند؛ اما اکنون در مقابل جنگی قرار گرفته اند که قابل پیش‌بینی نبوده و به ذهن آنان خطور نکرده است.

این موقعیت حساس چقدر وحشتناک است؟! نبرد نابرابری است که اگر نفع و ضرر آن را براساس بیش مادی بسنجیم، بی‌تردید پیروزی از آن مشرکان است. اما واقعیت چیز دیگری است که بر ذهن این معیارها می‌کوبد و ثابت می‌کند که مقیاس حق و باطل و آسمان و زمین غیر از مقیاس مادی است.

پیامبر سرور ﷺ خوب می‌داند براساس نگرش مادی این یک جنگ ناموزون و نابرابر است. بنابراین، با یاران خود مشورت کرد و زمانی که با جان و دل آمادگی خود را اعلام کردند آنان را از وعده الهی که تخلف ناپذیر است خبر داد و خداوند متعال گرفتن کاروان تجاری یا مردم قریش را به او وعده داده بود، و زمانی که کاروان تجاری را از دست دادند، اطمینان آنان نسبت به پیروزی بر مردم قریش تکمیل شد.

زمانی که کاروان مشرکان نجات یافت، بر اطمینان پیامبر به پیروزی افزوده شد و پیامبر مسلمانان را با مبانی حقیقی پیروزی مسلح ساخت و دل‌هایشان را با آسمان پیوند داد و معنویات آنان را با برانگیختن علاقه‌های پوشیده به بهشت دوست‌داشتنی و جذاب بالا برد. به همین خاطر می‌فرمود: «لَا يُقَاتِلُهُمُ الْيَوْمَ رَجُلٌ فَيُقْتَلَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا مُقْبِلًا غَيْرَ مُدْبِرٍ إِلَّا دَخَلَ الْجَنَّةَ»^(۱).

«هرکسی از شما با ثابت‌قدمی در مقابل آنان بایستد و فرار نکند و کشته شود، جای او در بهشت است».

بنابراین شواهد و نمونه‌ها، یاران پیامبر ﷺ آنان را خوار و زبون شماردند و به ندای پیامبر ﷺ لبیک گفته وارد میدان جنگ شدند و شوق و علاقه‌ی فردوس سرمدی و زندگی در رکاب رضایت خدا در باغچه‌های بهشت که گستردگی آن به اندازه‌ی گستردگی آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده شده است، آنان را به جلو سوق داده و به همین خاطر عمیر بن حمام دانه‌های خرما را که در دست داشت و مشغول خوردن آن‌ها بود پرت کرد و گفت: «بخ بخ أفيابيني وبين أن أدخل الجنة إلا أن يقتلني هؤلاء»^(۲).

«به به! آیا فاصله من با بهشت شهادت در این میدان است؟».

پس به سوی قریش شتافت و دلیرانه در میدان جنگ مبارزه کرد تا شهید شد. روحیه ایمان‌داران بالا رفت و دل‌هایشان با آسمان مرتبط گردید، پس قوانین زمین را سبک شمردند و مقیاس‌های مادی آن که توان مقاومت در مقابل اعمال خارق العاده‌ی آسمان را ندارد، زیر گام‌های مسلمانان در هم کوبیده شد و جنگ برای آینده‌ای که پیروزی نهان و امداد خدایی از آن گروه اندک و مستضعف، و شکست مفتضحانه از آن نیرو و تجهیزات و امکانات بود، شدت گرفت.

۱- ابن هشام: ۱ / ۶۲۷.

۲- ابن هشام: ۱ / ۹۲۷.

در مقابل این واقعیت که راویان تاریخ نقل کرده‌اند و نسل‌های خواننده و شنونده با آن برخورد می‌کنند، معیارهای مادی در کدام مرتبه قرار گرفته‌اند؟ جایگاه عقل بشری در مقابل این مسایل خارق العاده‌ی آسمان که هیچ قدرتی توان مقابله با آن را ندارد کجاست؟

ما مسلمانان معتقدیم پیروزی نزد خداست و سلاح و کمیت و تجهیزات و حتی فرشتگانی که در جنگ‌های بدر و حنین فرود آمدند، نه پیروزی را رقم زدند و نه شکست را از مسلمانان دفع کردند که هدف از آمدن آن‌ها فقط و فقط مژده‌دادن و آرامش‌بخشیدن به صف مسلمانان بود.

﴿وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ﴾ [الانفال: ۱۰].

«و این وعده را خداوند جز نویدی برای شما قرار نداد و تا آن که دل‌های شما بدان اطمینان یابد».

و تنها آیه‌ای که در قرآن‌کریم به تجهیز امکانات جنگی تصریح کرده است آیه‌ی زیر است:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾ [الانفال: ۶۰].

«و هرچه در توان دارید از نیرو و اسب‌های آماده بسیج کنید».

اما از سلاح و امکانات به عنوان یک ضرورت حتمی که ضامن پیروزی باشد، اسم نبرده است. بلکه فقط وسیله‌ای است برای وحشت و ترس دشمن. و

﴿تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ [الانفال: ۶۰].

«یعنی تا به وسیله‌ی این امکانات، دشمن خدا و دشمن خود را بترسانید».

و پیروزی فقط پیش خداست و کسی غیر از او مالک آن نیست و دیگری توان‌بخشیدن آن را ندارد

﴿وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [الانفال: ۱۰].

«پیروزی جز از نزد خدا نیست و خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم است».

اسلحه و تمرین و آمادگی دفاعی، فقط وسیله‌های ظاهری هستند و خداوند به ما دستور به کارگیری آن‌ها را داده است و ما نیز دستور او را اجرا می‌کنیم، تا ایمان و توکل، به سهل‌انگاری تبدیل نشود و اطمینان به خدا سبب کوتاهی نگردد.

همانا خداوند در قرآنکریم زیباترین و نیکوترین سرگذشت را برای ما حکایت کرده است، تا دلیل آشکاری باشد برای این که خداوند دوستان خود را پیروز می‌کند، هرچند تعداد آن‌ها اندک و تعداد دشمنان بسیار باشد. و به عنوان دلیل روشنی تصور آنان را که بر سلاح و تمرین جنگی تکیه می‌کنند درهم می‌کوبد، و آنان را که می‌خواهند قدرت خدا را تابع قوانین مادی و محاسبه‌های عقلی کنند قانع نماید، و اعلان نماید که او جَلَّ جَلَالُهُ بر امور غالب است و وعده‌ها را به تحقق می‌رساند. دین خود را پیروز و نور خود را تکمیل می‌کند؛ اگرچه برای کافران ناخوشایند باشد.

قصه‌ی اصحاب اخدود، انقلابی علیه اندیشه و پندار بشری و کودتایی است علیه سلطه‌ی ظالمان و خوارکننده‌ی غرور ملحدان و ثابت‌کننده‌ی ایمان باور داران است. قهرمان داستان نوجوانی است که از نظر سنی، نارس و از نظر عقلی بسی بزرگ است. از لحاظ جسمی ضعیف، اما دارای ایمان قوی است، از نظر طایفه خوار و کم‌ارزش، اما با تکیه بر پروردگارش با عزت و ارجمند است. ایمان در قلب او جای گرفته و خوشحالی و بشاشت روحی حفرهای قلبش را فرا گرفته و از حلاوت ایمان لذت می‌برد، علیه کفر قیام کرده و علیه ظلم به کودتا برخاسته است.

در گیتی غیر از او مؤمن مصلحی وجود ندارد. مشاور پادشاه بعد از این که با سبب او و با نام خدا از کوری نجات یافت به عقیده‌ی او ایمان آورده است. به ظاهر بهتر آن بود عمر خود را غنیمت شمارد و آن را پنهان کند، نه به خاطر این که در کاخ پادشاه بیشتر زندگی کند که برای این که در آینده بتواند مردم را به سوی دین خدا دعوت کند و دعوت الهی را بین صفوف نسل خود گسترش دهد. پادشاه بارها خواست او را بکشد اما او خدای خویش را به فریاد می‌خواند، و خداوند نیز او را نجات می‌داد.

داستان نوجوان مؤمن بین مردم شایع شد و مردم از کار او شگفت‌زده شدند. در مجالس عمومی و باشگاه‌ها همه بحث از او می‌رفت. فرصت را غنیمت شمرد چرا که ذهن‌های مردم آماده‌ی درک حقیقت دعوت او شده بود و نباید این فرصت طلایی را اگرچه با فداکردن جانش نیز باشد از دست بدهد.

بعد از این که از کشتن او ناامید شدند به پادشاه روی کرد و گفت: «تو نمی‌توانی مرا بکشی مگر این که مردم را به صحرای پهناوری دعوت کنی و در حضور همگان مرا به دار بکشی، سپس تیری از تیردان من بیاوری و بگویی: «به نام خدا، پروردگار این جوان» سپس تیر را به سوی من پرتاب کنی»^(۱).

پادشاه بی‌اطلاع از اینکه این کار باعث ریشه‌کن‌شدن حاکمیتش می‌شود دستورات او را اجرا کرد و ناخواسته مردم را به دین این نوجوان فداکار فرا خواند. در صورتی که او از همین فرجام بیمناک بود و می‌خواست دعوت دینی را همراه با دعوتگر آن از صحنه وجود بردارد. انگیزه‌ی کشتن این پسر، ترس از دعوت او بود، اما پادشاه در باره نتیجه‌ای که به دنبال این قتل به وقوع پیوست نیندیشیده بود و مانند تمام ستمگران انحصارطلب، خیال می‌کرد با کشتن نوجوان دعوتگر می‌تواند فکر و دعوت را ریشه‌کن کند. و هرگز خیال نمی‌کرد دعوتگران برای احیای تفکر دینی خود می‌میرند و برای جاودانگی دعوت خویش خود را فدا و فنا می‌کنند.

پادشاه فرمان آن نوجوان را اجرا کرد و تیر از کنار گوش به مغز آن پسر باهوش اصابت کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود. به دنبال آن مردم به پروردگار این پسر مؤمن ایمان آوردند.

من معتقدم در صورتی که این نوجوان عقل را به عنوان داور انتخاب می‌کرد به این فرجام تن نمی‌داد، آخر چگونه با دست خود، خودش را به هلاکت بیندازد؟! مگر او تنها دعوتگر طایفه نیست؟ با مرگ او بذر ایمان که هنوز جوانه نزده و میوه‌اش به ثمر نرسیده

۱- تفسیر طبری: ۳۰ / ۱۳۴.

بود از ست خواهد رفت و بساط دعوت او برچیده خواهد شد! چنانچه او بمیرد چه کسی به ارشاد و راهنمایی مردم بپردازد؟ آیا در معیار عقل بشری و تصور مادی، نتیجه‌ی این اقدام غیر از یک انتحار بی‌فایده چیست؟ و آیا جز این که نتیجه‌ی آن بین نفع و ضرر در نوسان است چه بسا ضرر آن بیشتر باشد، در میزان و معیار عقل بشری فرجام دیگری مورد انتظار است؟ اما نوجوان مؤمن داوری خود را به دست عقل نسپرد و مخلصانه در راه دعوت همچون شمع ذوب شد تا به مردم روشنایی بخشد و خون خود را ریخت تا درخت دعوت اسلامی را سیراب کند.

سبحان الله!! سبحان الله!! نوجوانی که توان تحمل شکنجه و آزارهای ابتدایی را نداشت و به معلم خود اعتراف کرد و جایگاه او را به پادشاه نشان داد و جلو چشم او معلمش با ارّه سراپا نصف شد، چگونه امروز جان خود را با این فداکاری بی‌نظیر تقدیم می‌کند؟ او تازه به عقیده‌ای دست یافته است که جزو سنت هستی است و تمام ارزش‌ها در آن خلاصه می‌شود و آن را بیش از جان و مال خود دوست دارد، نتیجه گرفته است تنها راه گسترش دعوتش آماده‌شدن برای امتحان خدا و فداکردن جان خود است؛ اگرچه عقلی که غبار روی آن را پوشانده و از روحیه ایمانی دور است، بدان حکم نمی‌کند. بنابراین، تنها کالای خود را که نفس او بود، در راه دعوتش تقدیم کرد و خداوند متعال وعده داده است که قصد و اهداف تلاش گران را ضایع نکند و گام‌های آنان را استوار نماید. بنابراین، پسرک مؤمن قبل از تسلیم کردن جان و اعضایش که هنوز در حال حرکت بود، روح مسافرش شاهد ایمان آوردن انبوه مردم به خدایی بود که او جان خود را در راهش فدا کرد و نتیجه گرفت که مقیاس و معیارهای آسمانی بر مقیاس و معیارهای زمینی پیروز شده است. پادشاه متوجه شد نه تنها در نقشه خود ناکام مانده که مسأله را بحرانی‌تر ساخته است و عقل از سرش پریده کار از کار گذشته و چیزی از دست او برنمی‌آید و جسد نوجوان باایمان بر سلطنت پر سر و صدایش پیروز گشته و دیوانه شد. باز معتقدم چنانچه این پادشاه داوری خود زمینه هلاکت خود را فراهم نمی‌ساخت؛ چرا که هر

پادشاهی هرچند محبت مقام و منصب بر او چیره شود و قلبش را تصرف کند، باز غیر ممکن است که به کشتن تمام مردم اقدام کند اما فرمانروایان دنیا پرست و انحصار طلب که تنها به مقام و منصب خود می‌اندیشند، در اینگونه موقعیت‌ها عقل خود را از دست می‌دهند و به خشونت‌های جنون‌آمیز اقدام می‌کنند. چطور ملت به خود اجازه دادند که از بردگی او سرباز زنند و از حکومت او نافرمانی کنند؟ مگر او همان کسی نبود که آن‌ها را طعام و پوشاک می‌داد و امور و کارهای آن‌ها را اداره می‌کرد؟ چگونه به خاطر خدایی که ندیده اند و معبودی که قبلاً او را پرستش نکرده اند علیه پادشاه خود به انقلاب می‌پردازند؟ بنابراین، پادشاه سلطنت طلب نعره‌کشان فریاد زد: گودال حفر کنید، در گودال‌ها آتش برافروزید و کسی را که به غیر از من ایمان آورده است، در آن بیندازید. جلادان خون‌خوار و مگس‌صفت که در هر عصر و زمانی وجود دارند، دستور او را اجرا کردند، در زمین به حفر کانال پرداختند و در آن آتش برافروختند. ایمان‌داران را در بین مرگ و ایمان مخیر ساختند و اهل ایمان در مقابل این صحنه سهمگین همچون کوه استوار و ثابت قدم مقاومت کردند، رنج و محنت آنان را نترسانید و وحشت بلا، گزندگی به ایمان آنان نرسانید و هرکس از آنان منتظر نوبت امتحان خود بودند و این کوره گداخته نزد آنان مانند آب خنک جلوه می‌کرد؛ چرا که در پشت آن رضایت خدا و باغ‌های بهشت را می‌دیدند. آخ چه صحنه وحشتناکی!! چه امتحان سهمناکی!!

اما هرچند صحنه وحشتناک و امتحان سهمناک است، یارای مقاومت در مقابل ایمان را ندارد و خدایی که جریان را به اینجا کشانده است، تواناتر از آن است که این آتش را نیز بر بندگان خود سرد و سالم گرداند؛ همانطور که قبلاً بر ابراهیم علیه السلام سرد و سالم ساخت. آتش مؤمنان را در آغوش گرفت؛ اما دست ظلم صفحه‌ی تازه‌ای بر تاریخ ننگ و خواری روی زمین افزود که تا آن روز سابقه نداشت؛ صفحه‌ای از ظلم را روی زمین ثبت کرد تا در آفاق آسمان‌ها جاودان بماند. ایمان‌داران در کوره‌ی آتش سوختند و سنت صبر و فداکاری را بنیانگذاری نمودند، آن سرکش مستبد هم جهت حفظ مقام و منصب خود

حکم ظالمانه را بر تمام ملت اجرا کرد و طرفداران معیارهای مادی با تکبر، پیروزی دنیای و ظاهری خود را جشن گرفتند.

اگر آنجا می‌بودیم، می‌دیدیم و می‌شنیدیم که مردم چه می‌گویند. معلوم است که چه می‌گفتند، دور هم جمع می‌شدند و به این سو و آن سو نگاه می‌کردند و پیچ‌پیچ کنان به هم می‌گفتند: راستی می‌دانید صدای ایمان خاموش شد؟! حیف! بذری که اگر حفظ می‌شد و رشد می‌کرد و در آینده به پای خیر و برکت آن می‌نشستیم، از بین رفت! مردم از روی دلسوزی دست‌های خود را بر هم می‌زدند و می‌گفتند: آنان که نفس خود را به آتش انداختند، چنانچه عقیده و ایمان خود را پنهان و با پادشاه سازش و مصالحه می‌کردند، هم دعوت را حفظ می‌نمودند و هم از دام این محنت سخت و دشوار رهایی می‌یافتند.

این گمان طرفداران معیارهای مادی و منطق ساده‌لوحانی است که فریب ظاهر را خورده‌اند و به اصول و باطن اهمیت نمی‌دهند، داوری آنان مانند داوری کوری است که خرطوم فیل را لمس کرد و گمان کرد که فیل فقط خرطوم است.

دسته‌ای از مؤمنان خود را فدا می‌کنند تا الگو و سرمشق مؤمنان دیگر شوند. شلعه‌ی آتش در روشنایی روز خاموش می‌شود تا اخگر آن در تاریکی و سیاهی شب بر کاروانیان نسل‌های جدید خداپرست، پرتو درخشان افکند. اگر ایمان‌داران اخدود در تصمیم و اراده‌ی خود کمترین سستی و تردید به دل راه می‌دادند، همراه دعوت و برای همیشه از بین می‌رفتند، زیرا هر موضعی که ضعف مؤمن را در مقابل باطل نشان دهد، علاوه بر این که غرور دعوت او را می‌شکند، به عنوان لکه‌ننگی تا قیامت بر پیشانی او خواهد ماند.

پیامبر خدا بهترین و نیکوترین الگو و سرمشق ماست، به تنهایی تنها در مقابل جاهلیت و بت‌پرستی قد علم کرد و در روزی که تمام سران کفر علیه او به جلسه و مشورت پرداختند، نتیجه‌ی جلسه آن بود که به تنها حامی او در روی زمین، یعنی ابوطالب گفتند: بیش از دو راه در پیش نداری؛ یا باید او را به ما تحویل دهی و یا باید دست از این دعوت بردارد. ابوطالب در تنگنا و بن‌بست قرار گرفته بود و خواسته قریش

را به او ابلاغ کرد. محمد ﷺ فرمود: «وَاللّٰهُ يَاعَمَّ، لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي وَالْقَمَرَ فِي يَسَارِي عَلَى أَنْ أَتْرُكَ هَذَا الْأَمْرَ مَا تَرَكْتُهُ حَتَّى يُظْهِرَهُ اللَّهُ أَوْ أَهْلِكَ دُونَهُ»^(۱) «به خدا قسم ای عمو! اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از این دعوت بردارم از پای نخواهم نشست تا خدا دین مرا رواج دهد یا جانم را بر سر آن بگذارم». خداوند او را از سازش و گرایش به کیش مشرکان بر حذر داشته و فرمان داده است که با تدبیر و جدیت از دعوت خود دفاع کند.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾ [القلم: ۹].

«دوست دارند نرم برخورد کنی تا آنان نیز نرم برخورد کنند».

و در جای دیگر به فرجام بد تعارف و معاشرت‌های کم و زیاد اشاره می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ حَلِيلًا﴾ [۷۳] ﴿وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾ [۷۴] ﴿إِذَا لَا دُفْنَكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾ [۷۵] [الاسراء: ۷۳-۷۵].

«چیزی نمانده بود که تو را از آنچه که به سویت وحی کرده ایم گمراه کنند تا غیر از آن را بر ما ببیند و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند. و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم، قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی، در آن صورت حتماً تو را دو چندان در زندگی دنیا و آخرت عذاب می‌دادیم؛ آنگاه در برابر ما برای خود یآوری نمی‌یافتی».

آری، مسلمان باید اینچنین باشد تا به جهان و جهانیان ثابت کند که طاغوتیان ستمگر، نیرو و توانی جز بر اجساد فناپذیر ندارند و مؤمنان روح خود را به خدا فروخته‌اند و تمام اهل روی زمین از دستیابی به روح آنان عاجزند.

شهید راه اسلام مرحوم سید قطب می‌فرماید: «مؤمنان می‌توانستند با فرار از مسئولیت

و شکست در ایمان و عقیده نفس خود را نجات و به زندگی ادامه دهند. اما راستی می‌دانید خودشان تا چه حد ضرر می‌کردند؟ و بعد از خودشان بشریت تا چه حد دچار زیان می‌شد؟ معنای ایثار، جانفدایی، از خودگذشتگی و به درودنهادن زندگی بدون عقیده و آزادی را همراه خود نابود می‌کردند، زندگی را با انحطاط مواجه می‌ساختند و در آن وقت ستمگران علاوه بر جسم‌ها بر روح آنان نیز چیره و در مقابل دنیا و آخرت و تاریخ زیانمند می‌شدند»^(۱). به راستی آنان که می‌پندارند که مؤمنان اخدود برای همیشه نابود شده و دعوت خود را در معرض محنتی قرار دادند که لازم نبود، و می‌گویند که مؤمنان اخدود عقل خود را داور نساختند و ضرر کردند، سخت اشتباه می‌کنند. زیرا حیات فکری ما مرهون جانفدایی مؤمنان اخدود و امثال آنان است، آنان مشعل درخشانی هستند که برای همیشه بر سر راه دعوت پرتو می‌اندازند و با نور خود تاریکی محنت را می‌زدایند و ثابت کردند که محنت از خصوصیات مسیر دعوت است.

همانا مؤمنان اخدود استادانی هستند که به بلال و صهیب و عمار و سلمان و نسل‌های متمادی درس صبوری در بلا را آموختند و به مسلمانان یاد دادند که انسان چگونه می‌تواند با قربانی کردن عزیزترین کالای خود از عقیده‌اش دفاع کند؟ به نظر من امروز نیز زمین در جلو پای مسلمانان حفر شده و مخالفان دعوت خدایی در آن آتش افروخته اند و هر مسلمانی منتظر نوبت خود است تا با سوختن خویش، سوخت دعوت را فراهم کند و راه دعوت تعطیل نگردد و قافله‌ی دعوت راه خود را در سیر و سفر به سوی جاودانگی ادامه دهد.

قافله سالاران دعوت زمانی که گذشته و آینده خود را به تصویر بکشند، تاریکی زندان زدوده می‌شود و وحشت غربت از بین رفته و فنون شکنجه و آزار که انحصارطلبان و مدعیان خدایی جهت شکنجه‌ی دعوتگران فراهم ساخته اند سبک و کم اهمیت جلوه

می‌کند. به همین خاطر پیامبر اسلام ﷺ در یک حدیث طولانی که ابوداود روایت کرده است، داستان بردباران و صبرپیشگان را برای یاران خود بازگو می‌کند و می‌فرماید:

«هان! آسیاب اسلام همیشه در حال چرخش است. به هر جهتی دور می‌زند همسوی آن بچرخید. اما ممکن است قرآن از حاکمیت بر کنار شود آنگاه کتاب خدا را تنها نگذارید و گرنه خداوند فرمانروایان گمراه‌کننده را بر شما می‌گمارد. برای خود داوری‌هایی می‌نمایند که حق شما را در آن رعایت نمی‌کنند. اگر از آنان پیروی کنید گمراه می‌شوید و اگر نافرمانی کنید شما را می‌کشند.

گفتند: پس چکار کنیم ای رسول خدا؟ فرمود: همان کاری را که یاران عیسی انجام دادند؛ با اره آنان را نصف کردند و به دار آویختند! قسم به کسی که جان محمد در دست اوست مرگ در راه خدا بهتر از زندگی در نافرمانی اوست».

قرآن نیز داستان اصحاب اخدود را ذکر کرده و یکی از سوره‌های شریف قرآن را به آن اختصاص داده است.

امروز صاحبان ایمان با تکیه بر مجد و عظمت مؤمنان اخدود و امثال آنان زندگی می‌کنند و در گرفتاری‌هایشان آنان را سرمشق قرار می‌دهند و در رنج و محنت همانند آنان شکیبایی می‌کنند و با الگو قرار دادن آنان با سعه صدر بلا و شکنجه‌ها را تحمل می‌کنند و آوارگی و فشار و شهادت را طبعی جلوه می‌دهند.

هنگامی که در نمازهایمان بعد از سوره حمد، سوره بروج را می‌خوانیم با تداعی رشادت و افتخارات اخدودیان احساس خشوع و فروتنی می‌کنیم و خود را مدیون فداکاری‌های آنان می‌دانیم و در دعا‌های خود همراه آنان هستیم و با یاد آنان به خدا تقرب می‌جوئیم و با خواندن داستان آنان سایه رحمت خدا را خواستاریم.

در محنت خود همراه آنانیم و به صبر آنان تأسی و به شکیبایی ایشان اقدام می‌جوئیم. آنان الگو و سرمش مردانگی و جانفدایی و از خودگذشتگی هستند. بنابراین، در آسایش همدم و همراه آنان زندگی را سپری می‌کنیم تا در رنج و محنت به یاد آنان افتاده و رنج

و محنت را سبک جلوه دهیم.

آیا بعد از این همه رشادت و بالندگی درست است یکی به میدان آید و بگوید: مؤمنان اخدود جان و دعوت خویش را برای همیشه از بین بردند؟ و مگر هیچ گامی میمون و پربرکت تر از گام‌های ایثار آنان وجود دارد؟ کدام فرد عاقل تا به این حد برای فرد و جامعه مفید است؟ اگر مؤمنان اخدود در بهترین موقعیت بزرگترین کنفرانس را تشکیل می‌دادند و براساس عقل بشری برای پیروزی و جاودانگی دعوت خود نقشه می‌کشیدند یک دهم این رشادت‌ها را که با فداکردن سر خود رقم زدند به دست نمی‌آوردند. چنانکه در مقابله با طاغوتیان و رویارویی با ظلم و فساد حق دعوت خود را ادا کردند و در این موقعیت وحشتناک در مقابل معیارهای معنوی، به معیارهای مادی اهمیت چندانی ندادند. به مؤمنان مقاومتی که در میدان مبارزه جهت اعلای دین خدا مقاومت می‌کنند. به دعوتگرانی که برای پیروزی دین خدا آشکارا ندای حق را سر می‌دهند. به قهرمانان مقاومتی که در نهایت عزت و خویش‌داری و کسب رضای خدا در مقابل باطل مبارزه می‌کنند.

به شیران اسیر در زندان که به ریسمان خدا چنگ زده‌اند. به دسته‌ی مؤمنان که دشمن، جز ایمان به خدا خطایی از آنان ندیده است. نصیحت خود را متوجه همهٔ اینان می‌کنم به این امید که به مسئولیت خود وفا کنند و در مقابل معیارهای مادی که شکست آنان ثابت شده است فریب نخورند و صدای باطل، شما را وحشت‌زده نکند.

دولت باطل ساعتی و دولت حق تا برپایی ساعت (قیامت) است.

اسلام آیین رشد و ترقی

این آیین، در نفس مؤمنان چنان اصالت و ژرفایی دارد که دشمنان و کینه‌توزان را حیران و سرگردان ساخته استریال و هیچ آیین غیر از اسلام دارای این ویژگی نیست، ویژگی پاسخگویی و انعطاف‌پذیری و توان پاسخگویی به نیازهای بشری در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، اسلام را برای هر زمان و مکان لایق و شایسته ساخته است، و این ویژگی نیز در هیچ مکتبی جز اسلام یافت نمی‌شوند.

این آیین دارای چنان برنامه‌ی بالنده‌ای است که خیر دنیا و آخرت را باهم گرد آورده و زندگی را به شیوه‌ی دقیق و شگفتی تنظیم کرده است. دری از درهای خیر را نگذاشته مگر این که مردم را بدان تشویق کرده و کلید آن را در دست پیوندگان آن نهاده و دری از درهای شر را باز نگذاشته مگر این که پیرامون آن هشدار داده است و این نیز ویژگی سوم است که در آیین اسلام منحصر به فرد است.

این ویژگیها جزء اصیل و جدا ناپذیر سرشت اسلام است. بیگانه نیستند تا از اسلام جدا شوند.

اصالت و پایداری و ژرفای عقیده و اندیشه در وجود پیوندگان راه اسلام به وضوح هویداست و این اصالت و پایداری حتی در میان پیوندگان عامی که اسلام را به صورت برنامه‌ی درسی فرا نگرفته و مبادی آن را نشناخته و تنها به صورت ارثی فرا گرفته اند، به چشم می‌خورد. زمانی که دلهایشان با مفهوم ایمان بیدار می‌شوند و به یاد خدا می‌افتند و درون‌شان با آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین پیوند داده می‌شود و نیز به انعطاف‌پذیری و قدرت پاسخگوی اسلام به نیازهای بشری و وضع قوانین ویژه برای مسایل نو براساس اصول قیاس، استحسان، مصالح مرسله و غیره پی می‌برند، استواری عقیده و اندیشه در درون آنان کاملاً ملموس است.

نیاز ما به عقیده و اندیشه‌ی استوار دینی که خداوند برای بندگان خود برگزیده است زمانی کاملاً آشکار می‌شود که خود را یک بار با پیروی از غرب خسته کرده و سرخورده و ناامید برگشتیم و بار دیگر به سوی شرق رفته و از آنجا نیز با سرخوردگی و ناکامی مواجه شدیم و معطل و پا در هوا نه به این سو و نه به آن سو مدتی را حیران و سرگردان به سر بردیم.

برنامه غرب را آزمودیم، جز خواری، حقارت، از هم‌گسیختگی اجتماعی و بداخلاقی و رشوه و فساد، بهره‌ای از آن نبردیم. سپس به سوی شرق گرایش پیدا کردیم و جز فقر، کینه، رسوایی و محرومیت از ابتدایی‌ترین حقوق‌های انسانی، پرستش بشر، بردگی و اسیرشدن تکنولوژی و ماهیت پرستی ثمری برداشت نکردیم.

با شوق و علاقه، زندگی با غرب و شرق را پذیرفتیم اما از این که با خدا زندگی کنیم و برنامه ریشه‌ای و استوار او را تجربه نماییم خودداری کردیم و در نتیجه با سرخوردگی و ناکامی مواجه شدیم!.

علی رغم نادانی نادانان و مکر مکاران ویژگی‌های منحصر به فرد اسلام به عنوان دلیل و برهان گویا بر بزرگی این دین خدایی خواهد ماند و در زمان سستی و سهل‌انگاری، انگیزه‌های قوی و دافعه‌های نیرومند این ویژگی‌ها را جلا خواهد داد. و در میان قلب‌های تپنده‌ی این ملت که خداوند زندگی جاودانگی را برای آن رقم زده است دلیران افتخار آفرین، حیات و احساس و حرکت برمی‌انگیزانند.

مخالفان دین این حقیقت را خوب می‌دانند. اینک که می‌بینند «بیداری اسلامی» با بهره‌گیری و از ویژگی‌های دین در عرصه‌ی شکوفایی است در حال فکر و تدبیر و نقشه و برنامه‌ریزی هستند، و تمام وسایل و رسانه‌های گروهی را به کار انداخته و دانشمندان را خریده اند، تا این ویژگی‌ها را از تن اسلام بزایند، و اسلام را از آیینی موضعگیری‌های کلیسا در مقابل نهضت علمی اروپا معرفی کنند، و با تمام توان تلاش می‌کنند که اسلام را همانند کلیسا، علم ستیز و افیون توده‌ها و ارتجاع و به عدم توانایی

در اداره حکومت معرفی کنند، نگذاشته اند که آن را با تبلیغات خود بر روی مردم شب و روز را بر خود حرام کرده اند، تا شاید بتوانند برای اتهامات خود دلیلی ارائه دهند و دری از درهای رسانه‌ها را نگشوده باشند، و در کمال شیطنیت چنان مسایل را بر مسلمانان مشته ساخته اند که در حیرت و سرگردانی مانده، و نمی‌دانند که چگونه از این دین پاک دفاع نمایند.

چند سال پیش یکی از دوستان که فردی آرام و خونسرد بود و سابقه تندخویی و عصبانیت نداشت پیش من آمد، اما برخلاف سرشت و طبیعت اخلاقی او هنوز که ننشسته بود، چهره‌اش تصویری از پریشانی و عصبانیت و ناآرامی بود؛ آهسته از او پرسیدم: چه شده؟ چرا اینقدر اندوهگین و پریشانی؟ با عصبانیتی که از اخلاق و سرشت او بعید بود، گفت: اسلام حتی بین پیروان خود بیگانه شده است! گفتم: چرا؟

*^(۱) می‌گویند: «اسلام واپسگرا (ارتجاع) و افیون توده‌هاست و در دوران پیشرفت تمدن و ترقی توان اداره حکومت را ندارد»!

* آیا دلیلی دارند؟

* می‌گویند: «عقب‌ماندگی دولت‌های اسلامی از کاروان تمدن و ترقی، دلیل بر ناتوانی اسلام است»!

مگر ذلت، خواری، فقر و بحران‌های موجود را مشاهده نمی‌کنی؟ و علاوه بر این مسلمانان با این زندگی راضی هستند!!! چرا اسلام از اداره حکومت کنار رفته است؟ و دولت‌های دیگر با کنارزدن اسلام از حکومت به این همه پیشرفت نایل آمده‌اند؟

* برادر من! هیچکدام از این دلایل نشانه نقص اسلام نیستند.

* چگونه؟

* برادر من! این یک دلیل واهی و بی‌اساس است و جز ساده‌لوحان و ناآگاهان آن را نمی‌پذیرند. فرض کنیم شما کسی را به فساد اخلاقی متهم می‌کنید. من می‌پرسم: دلیل تو

۱- بعد از این برای آسانی کار به جای استاد * و به جای دوستش * قرار می‌دهیم - مترجم

بر فساد اخلاقی متهم چیست؟ آیا درست است که تو بگویی: فقر مالی و کهنه بودن لباس او دلیل بر فساد اخلاقی اوست؟ و آیا هیچ فرد خردمندی این اتهام را با این دلیل سست می‌پذیرد؟

در حالی که تا اندازه‌ای آرام و بر خود مسلط شده بود گفت: نه. کهنگی لباس و فقر مالی ربطی به فساد اخلاقی ندارد و چیزی را در این مورد ثابت نمی‌کنند و چه بسیارند کهنه‌پوشان و کم بضاعتانی که به اخلاق‌های خوب مزین و به خصال زیبا و نیک آراسته‌اند!

*** * آفرین و صد آفرین.**

آری، برادر من! چنین است! لازم است حقیقت اسلام را از وضعیت کنونی مسلمانان جدا سازیم. و همانطور که لباس کهنه و فقر مالی دلیل بر بداخلاقی نیست، وضعیت کنونی مسلمانان نیز دلیل بر عدم شایستگی نظام اسلامی نیست. آری، مسلمانان از کاروان جامانده و اغلب به این ذلت و خواری راضی شده‌اند و از حکومت و صحنه‌ی سیاسی کناره گرفته‌اند. اما چرا؟؟؟

*** * خوب، شما بگوید، چرا؟.**

*** * زیرا اسلام را از صحنه‌ی زندگی خویش دور انداخته و برای رسیدن به سعادت در دیگر غیر از در اسلام را کوبیده‌اند. بنابراین، جاده‌ی مستقیم را گم کرده از راه راست منحرف شدند.**

مسلمانان امروز از این که خود را به اسلام نسبت دهند احساس شرم و حقارت می‌کنند؛ در حالی که اسلام همان آیین است که بارزترین خصوصیات آن آزادکردن مردم از یوغ بندگی و ذلت و خواری، و عزت بخشیدن به انسان‌هاست.

جرأت و شهامت پایبندی به عقیده اسلامی را ندارند در صورتی که ذلت و پستی آنان در گرو از دست دادن اسلام است.

شایسته آن است که تیر این تهمت‌ها را متوجه اسلام نکنند و ارتجاع و افیون را به کم

بضاعتانی از دین نسبت دهند که از طرف خود، خود را به عنوان نماینده دین معرفی کرده و در اجتهاد را بر خود بسته اند و برای مشکلات زمان حل و چاره‌ای ندارند، در حضور حکام دست به تحریف و تمجید و چاپلوسی زدند و به آنچه با هوا و آرزوی حاکمان سازگار است فتوا دادند، مردم را به کناره‌گیری و عزلت از دنیا فرا خواندند و گفتند: دنیا مردار متعفن است و کلام خدا را که می‌فرماید: «سهم خود را از دنیا فراموش مکن»^(۱) به طاق نسیان سپردند. بدین صورت فقر و تندگستی گریبان مسلمانان را گرفت و گمان کردند که با محرومیت می‌توان سعادت آخرت را به دست آورد! غافل از این که دنیا مزرعه آخرت است و آنچه جای ملامت است دنیاپرستی است نه دنیا‌داری. بنابراین، اسلام را به افیون توده‌ها متهم کردند!

اجزای اسلام را از هم گسیختند و گفتند: این دین است و آن سیاست! و ساده‌نگرها بدین صورت فریب خوردند و گمان کردند که دین و سیاست از هم جدا هستند و شعارهای مسمومی را سر دادند که خداوند بدان راضی نیست. خود را به دم استعمارگران و صاحبان افکار مسموم آویزان کردند و وسایل و رسانه‌های گروهی، برنامه‌های درسی و گرایش‌های منحرف را بسیج کردند و با سوء استفاده از چاپخانه، خطبه‌ی جمعه و کنفرانس و سخنرانی مردم را به انحراف کشاندند...

در راستای مصلحت دشمنان، مردم را به صبر و خویش‌داری فرا خواندند و در مقابل حرکت‌های دینی ایستادند و دلسوزان مسئولیت‌شناسی را که به حل مشکلات مسلمانان می‌پرداختند و آزادی‌خواهانی را که در راه استقلال مردم به اسارت کشیده، تلاش می‌کردند و هرکه را که خواهان عزت و سربلندی ملت خود بود به عنوان اتهام سیاسی ناامید می‌کردند و نسبت به او می‌گفتند: دینش را ترک کرده و در صحنه سیاسی وارد شده است!

۱- سوره قصص، آیه ۷۷: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾.

این طرز تفکر مسموم رواج یافت و دشمنان دین زبان خود را درازتر از همیشه در جهت تبلیغ آن بیرون آوردند و به عنوان حقایق ثابت و تردیدناپذیر آن را بنا نهادند. جداکردن سیاست از دین جزء الهامات شیطان و گناه نابخشودنی است و شیطان با این نقشه می‌خواهد مسلمانان را از واقعیت زندگی کنار زند و در صومعه و عبادت‌گاه‌ها محدود سازد.

شعار جدایی دین از سیاست نیرنگ استعمار است و هدف از آن حذف مسلمانان و تفکر دینی از عرصه حکومت و زمامداری می‌باشد؛ زیرا آنان می‌دانند که اسلام نیروی غلبه‌ناپذیر و سپرناگسسته است.

و اگر این ادعاها صحیح است دولت‌های اسلامی در قرن‌های گذشته چگونه اداره می‌شدند؟

اسلام و سیاست

دوستم که از صحبت‌های گذشته شگفت‌زده شده بود با لبخندی آمیخته با علامت تعجب گفت: آیا اسلام هیچ وقت نظام سیاسی استوار و همه جانبه‌ای داشته است؟ من چنان فهمیده‌ام که اسلام دین عبادت است و مردم به وسیله‌ی آن به نعمت‌های خدا در آخرت دست می‌یابند، مگر نه؟

در حالی که تأسف و حسرت و اندوه سراپای وجودم را فرا گرفته بود، گفتم: ای دوست! مسایل را به هم آمیخته‌ای. اسلام یعنی چه؟ عبادت چیست؟ و فلسفه‌ی قیامت در چیست؟

اسلام برنامه‌ی زندگی است که خداوند آن را برای بندگان خود برگزیده است. عبادت یعنی: حرکت براساس رضایت خدا و خلافت یعنی به کاربردن استعدادها در هستی برای آنچه که خداوند می‌پسندد و بدیهی‌ترین وظیفه و مسئولیت انسان در هستی که مبین معنای عبادت و خلافت است و قیامت در گرو آن می‌باشد، آبادسازی هستی^(۱) و شکوفاکردن استعدادها و حرکت به سوی تکامل و کشف ذخایر و اسرار نهفته‌ی این جهان است و پیامبر خدا ﷺ اسلام را آورد و حتی در سخت‌ترین و بحرانی‌ترین مراحل حرکت خود، از جهانی‌بودن دعوتش خبر، و یاران خود را در بحرانی‌ترین وضعیت به فتوحات اسلامی مژده می‌داد و بر مبنای سیاست اسلامی استوار و محکم، حکومت نیرومند و سازنده‌ای را تشکیل دادند که دنیا را فرا گرفت و هنوزهم جهان برای به دست آوردن امنیت، آسایش و استقرار، امیدوار عودت آن است.

* حکومت اسلامی و نظام سیاسی آن چه شد؟

۱- ﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾. [هود: ۶۱]، «او شما را از زمین پدید آورد و شما را در آن به آباد کردن گمارد».

** دشمنان در غفلت مسلمانان آن را از تن دین بیرون کشیدند.

* چگونه؟

** تا آنجا که توانستند برای جدایی دین از سیاست تلاش کردند و در این راه پلیدان، حلیه‌گران، رهبران خیانتکار و نویسندگان خودفروخته را بسیج کردند و برای دین اشک تمساح ریختند. دین بزرگ‌تر از آن است که در سیاست دخالت کند! دین عبارت است از حق و پاکی و صراحت و صداقت و تنظیم رابطه بین عابد و معبود و حال آن که سیاست همه‌اش نیرنگ و دورویی و دروغ‌گویی است! پس کی درست است که نیرنگ پسندیده و دورویی یکرنگی و دروغ حق باشد؟!.

این همه تهمت و دروغ را بر ساده‌اندیشان و فریب‌خوردگان دیکته کردند. برای اهداف باطل‌شان متوسل به سخنان حق و چرب شدند و در تبلیغ اهداف خویش و فریب مردم، شب و روز تلاش و از خودگذشتگی کردند، و بدین صورت امور مردم را بر آن‌ها مشته ساختند و پاک و پلید را باهم مخلوط کردند. سیاست در فرهنگ آنان یعنی نفاق، دورویی و ریشخند به مردم و می‌خواستند بدین وسیله ملت‌های مستضعف را فریب دهند و در بند خود کشند و هدف آنان از شعار جدایی دین از سیاست، دنبال‌کردن مصلحت‌های خود و محروم‌کردن مردم از خواسته‌ها و حقوق انسانی است و برخورد آنان با دولت‌ها با برخورد آنان با ملت‌ها متفاوت است.

دشمنان دین و ملت حقیقت را زیر و رو و آمیخته کردند و با روکش تزویر و نیرنگ، شعار خود را زیور و جلا دادند تا بتوانند در ذهن مردم وانمود کنند که دین و سیاست باهم ربطی ندارند.

سیاست در اسلام یعنی شیوهی اداره‌ی امور و هدایت مردم به سوی کمال انسانی. نیرنگ و دورویی و دروغ در اسلام جرم است و هرکس مرتکب آن شود حتی اگر خلیفه و زمامدار امور باشد، محاکمه خواهد شد.

سیاست جزء ناگسسته‌ی اسلام است و هرکس مستقیم یا غیر مستقیم در جداکردن آن

از دین تلاش کند، مجرم و خیانتکار محسوب می‌شود.

سیاست در اسلام پاک و شفاف و روشن است. مستضعفان را فریب نمی‌دهد و مردم را با وعده‌های دروغ مشغول نمی‌گرداند. سیاست اسلامی وعده مردانه و پیمان خلل ناپذیر، شجاعت ادبی و نیروی بدنی را به مردم، و صراحت در ابراز حق و جرأت در عمل را به فرمانروایان می‌آموزد و خلیفه‌ی اول در اولین روز تحویل گرفتن زمام امور پرده از آن برداشته است: «اگر مرا برحق دیدید یاریم دهید، و اگر بر باطل دیدید دستم را بگیرید. راستی امانت، و دروغ خیانت است. تا زمانی که از خداوند پیروی می‌کنم از من پیروی کنید و اگر نافرمانی کردم پیروی شما از من بی‌مفهوم است»^(۱).

خلیفه دوم، عمر بن خطاب رضی الله عنه از مردم تعهد گرفت که، «هرکس در کارهای من انحرافی مشاهده کرد آن را راست کند» یک عرب بادیه‌نشین برخاست و گفت: «قسم به خدا! هر انحرافی در تو ببینم با شمشیر آن را راست خواهم کرد» و خلیفه مسلمانان برخلاف فرمانروایان مغرور و متکبر، با سعه صدر عکس العمل این عرب را ستود و فرمود: «سپاس خدای را که در دولت اسلامی کسی یافت می‌شود که انحراف عمر را با شمشیر عدالت راست کند»^(۲).

در سیاست اسلامی شکستن پیمانی که خلیفه با دشمن بسته حرام است و اگر خلیفه مسلمانان از نقض شدن پیمان از طرف دشمن بیمناک باشد باید نقض پیمان را به او ابلاغ کند:

﴿وَمَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ [الأنفال: ۵۸].

«اگر از گروهی بیم خیانت داری نقض پیمان را به آنان ابلاغ کن [تا طرفین] به طور یکسان

[بدانند که پیمان گسسته است]، زیرا خداوند خیانت‌کاران را دوست ندارد».

۱- الصدیق أبوبکر: ۷۲.

۲- أخبار عمر، ص ۳۳۲، عمر و أصول السياسة ص ۱۱۹.

سیاست اسلامی که مسلمانان، حکومت خود را بر مبنای آن تأسیس کردند، اینگونه است و بعد از این بر تو پوشیده نیست که چرا دشمن اینقدر به جداساختن دین از سیاست اهمیت می‌دهد؟

به چهره‌ی او نگاه کردم چهره‌اش از اندوه زیاد و تأسف حکایت می‌کرد و ظاهراً از فرط تعجب و حیرت نمی‌دانست چه بگوید. گفتم: اکنون می‌دانی که چگونه دشمنان اسلام تلاش کردند که دین را از سیاست جدا کنند و سیاست را از دین بیگانه نمایند؟

گلوی دوستم از حیرت و تعجب همراه با تأسف خشک شده بود و در حالی که آب دهان را قورت می‌داد و به شدت نفس می‌زد، گفت: بلی خوب متوجه شدم اما خواهشمندم توضیح دهید که چرا دشمنان نظریه اسلام منهای سیاست را مطرح می‌کنند؟

**** اهداف آنان به ترتیب زیر است:**

۱- حذف مسلمانان از حاکمیت

منظورم مسلمانانی است که تمام اسلام و حقیقت آن را فهمیده اند، اسلام را تجزیه نمی‌کنند و باطل را نمی‌پذیرند اسلام را به عنوان مکتبی پذیرفته اند که تضمین‌کننده‌ی خیر و برکت هردو جهان و سعادت ابدی است، و به عبارت دیگر می‌دانند که اسلام دین است و دولت، قرآن است و شمشیر، عبادت است و رهبری، جهاد است و عقیده.

مسلمانانی که چنین وسعت نظری دارند در اداره امور مملکت به روش اسلامی و حکمت بی‌نظیر پیش می‌روند و با سیاست شرعی و استوار حکومت می‌کنند، بدین صورت قلعه‌ی دشمنان ویران و کاخ حلیه‌گران فرو ریخته می‌شود و تکیه‌گاهی برای آنان باقی نمی‌ماند که حلیه‌های خود را با آن توجیه کنند و سرخورده و ناکام از مملکتی که در اثر غفلت مسلمانان بر آن تسلط یافته بودند عقب‌نشینی کنند.

۲- زمینه‌سازی برای نفوذ غرب‌گرایان

منظورم از غرب‌گرایان، شاگردان غرب و نسل از دین‌گريزان و فراری از حق و

عدالت و متمایل به سوی نیرنگ و نفاق است. نسلی که در مقابل تمدن غرب خود را باخته و گمان می‌کند که سعادت زیر لوای غرب است و پیشرفت علمی اروپا او را مبهوت کرده است، نسلی که از شیر غرب پا گرفته و بر سر سفره آن بزرگ شده و عقل و فکرش با اصول و مبانی غربی درهم آمیخته است و مزدور غرب و زبانش همیشه به ستایش غرب در حرکت است.

همچنین منظورم کسانی است که امیدها ایشان را مغرور کرد و آرزوها آن‌ها را فریب داد و گمان می‌کردند آبی وجود دارد که زنگارهای آنان را فرو شویاند و گلویشان را خیس کند غافل از این که آنچه دیده بودند سراب بود نه آب!

آنانکه وبایی غربی را به مملکت آوردند و دین را به الحاد و عزت را به ذلت تبدیل کردند و خود را به نوهی مارکس و پسران لنین فروختند. منظورم از شاگردان غرب آن‌هایی هستند که بیشتر از اخلاص‌شان به خدای خود مخلص استادان غربی بودند و بیشتر از ایمان به دین حق به بیگانه ایمان آوردند و در دین، بنای بدعت نهادند و در دنیا بنای پیروی و تقلید! در صورتی که در اسلام اصل بر آن است که انسان در دین پیرو خدا و پیامبر و در دنیا مبتکر و بدعت‌گذار و خلاق باشد و حکمت را از هر ظرفی که می‌تراود مورد بهره‌برداری قرار دهد و از نکات مثبت تمدن‌های مختلف به نفع مملکت استفاده کند نه این که در دین بدعت‌گذار و در دنیا مقلد باشد.

هدف دشمنان دین از پرورش این افراد، زمینه‌سازی نفوذ خود در ممالک اسلامی و به دست‌گرفتن زمام امور ملت‌های مسلمان است و استعمار فرهنگی و فکری را جایگزین استعمار نظامی کرده‌اند و از طرف دیگر فعالیت خود را در عقب‌افتادگی و در جهالت‌نهادن مسلمانان و توطئه علیه اسلام به کار می‌بندند.

۳- خاموش کردن تفکر دولت اسلامی در ذهن مسلمانان

منظورم از دولت اسلام آن شیر تنومند است که در خواب فرو رفته و منتظر کسی

است تا او را از خواب گران بیدار کند. آفتابی که در پس کسوف و به صورت غیر طبیعی از نور آن محروم گشته‌ایم.

دولتی که یک بار با ناتوانی و بیمارکردن آن به وسیله‌ی پهلوان پنبه، مصطفی کمال آتاتورک بدان خاتمه دادند و با دستان مزدوران‌شان آن را متلاشی ساختند. اما دولت اسلامی هنوز هم در دنیا به عنوان یک نیروی توانمند مطرح است که دشمنان از آن می‌ترسند و دوستان در پناه آن زندگی می‌کنند. دولتی که دشمنان از خاتمه‌دادن همیشگی به آن به شیوه‌ی نظامی دچار ناکامی شدند و شروع به تهاجم فرهنگی نمودند و راهی بهتر از جداساختن دین از سیاست به ذهن آنان نرسید؛ چرا که سیاست عبارت است از تنظیم و کنترل و مدیریت امور دولت اسلامی و اسلام یک دین جهان شمول است که سعادت بندگان خدا را می‌خواهد و در پی گسترش این دعوت خدایی و انسانی است و بدون سیاست دولتی وجود نخواهد داشت.

* به راستی اکنون خیلی علاقه‌مندم که پیرامون حکومت اسلامی برای من صحبت کنی؟ جلسه آینده را به این موضوع اختصاص دهیم.
** وعده ما جلسه آینده.

اسلام و ناسیونالیسم

دوستانم در زمان مقرر حاضر شد و هنوز که ننشسته بود، با شوق و علاقه‌ی فراوانی گفت: «قرار بود امروز در باره‌ی دولت اسلامی صحبت کنیم». چند لحظه به گوشه‌ی چشم به او نگریستم، ساکت و آرام در باره‌ی او فکر می‌کردم، دیدم خیلی بی‌قرار است و گویا خیلی درنگ کرده‌ام. گفت: بفرما، من سراپا گوشم.

*** اگر اجازه بدهی موضوع حکومت اسلامی را به جلسه‌ای دیگر موکول می‌کنیم، چرا که صحبت در باره‌ی حکومت اسلامی نیازمند چند موضوع به عنوان مقدمه است.

* اشکال ندارند. اما موضوع امروز چیست؟ و آیا چقدر طول می‌کشد؟

*** جهت صحبت پیرامون حکومت اسلامی ناگزیریم که چند موضوع را به عنوان مقدمه مورد بحث و بررسی قرار دهیم و در این جلسه پیرامون اسلام و ناسیونالیسم به گفتگو می‌پردازیم.

* نظر اسلام پیرامون ناسیونالیسم چیست؟ آیا ناسیونالیست جز این است که مردم را به همبستگی ملی و قومی و توحید صف‌ها دعوت می‌کند؟ من فکر می‌کنم همبستگی ملی و نژادی ریسمان محکمی است که فرزندان یک امت را به هم گره می‌زند و آنان را در مقابل دشمنان مملکت تبدیل به یک جبهه‌ی قوی می‌نماید. با خستگی و تاسف گفتم: دوست عزیز من! صبر کن. مسأله از این هم بزرگتر است که تو می‌پنداری.

* چطور؟

*** امروز ناسیونالیسم یک طرح سیاسی است که به کالبد ممالک اسلامی تزریق شده است و جزء نقشه دشمنان می‌باشد و هدف آن فروپاشی همبستگی اسلامی و حکومتی است که شما اینقدر به صحبت در باره‌ی آن علاقه‌مندی! و به همین خاطر قبل از موضوع حکومت اسلامی به این موضوع پرداختم.

دوستم خشم خود را به شیوه‌ای نیکو فرو برد و گفت: راستی من تعجب می‌کنم نژاد و ملیت چگونه باعث فروپاشی همبستگی اسلامی می‌شود؟! و ریشه‌ی این نقشه کجاست؟

*** خلافت اسلامی دولت فراگیری بود که از طرف شرق، چین و از طرف غرب، فرانسه را در بر گرفت و نژادها و ملیت‌های مختلف انسانی زمان‌های طولانی در آغوش گرم و گسترده و زیر پرچم عدالت اسلام زیستند. چینی در کنار هندی، فارس در کنار رومی، عرب در کنار کُرد و ترک در کنار حبشی زندگی می‌کردند و شعار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» تنها محوری بود که انسان‌ها را دور هم گرد آورده بود و دین اسلام جز در حد تعارف عنصر نژادی را در خود ذوب کرده بود تا حدی که نژادهای مختلف اسلامی تنها به اسلام افتخار می‌کردند و برای حسب و نسب جز در حد تعارف احترامی قایل نمی‌شدند و قشرهای مختلف انسانی و اجتماعی به همبستگی انسانی دست یافته بودند و اسلام بردگان را آزاد کرد و حقوق انسانی را به آن‌ها باز گرداند و به آنان ارج نهاد و حدی که یکی از آن‌ها گفته است:

أَبِي الْإِسْلَامُ لَا أَبَ لِي سِوَاهُ إِذَا افْتَخَرُوا بِقَيْسٍ أَوْ تَمِيمٍ
«چنانچه دیگران به قیس و تمیم افتخار می‌کنند، من فرزند اسلام و جز اسلام پدری ندارم».

همه‌ی نژادها در چارچوب اسلام ذوب شدند و دور محور قرآن و سنت، تعصب‌های ملی و نژادی را فراموش کردند، اسلام ماند و مسلمانان برادرانه باهم زیستند و برای شادمانی همدیگر شادمان و برای اندوه هم اندوهگین شدند و معنای این حدیث شریف نبوی را به تحقق رساندند: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ: كَمَثَلِ الْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالْحُمَى وَالسَّهَرِ»^(۱).

که سعدی، شاعر مسلمان در ترجمه آن می‌فرماید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی
و قرآن آنان را ندا زده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست».

و رسول بزرگوار برای آنان خطبه ایراد کرد که:

«يا أيها الناس كلکم لآدم و آدم من تراب، لا فضل لعربي علی عجمي، ولا لأبيض علی أسود إلا بالتقوى».

«ای مردم همه شما از آدم و آدم نیز از خاک است پس عرب بر عجم و سفید بر سیاه جز در تقوی امتیازی ندارند».

قرآنکریم و رسول بزرگوار مردم را این چنین به سوی یک اصل برمی‌گردانند تا تعصب‌های قبیله‌ای و نژادی را از بین ببرند و به آنان بفهماند که همگی از یک نفس واحد سرچشمه گرفته‌اند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ [النساء: ۱].

«ای مردم! از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید پروا داشته باشید».

و شاعر مسلمانی می‌گوید:

الناس من جهة التمثيل أكفاء أبوهم آدم وأمهم حواء
فإن يكن لهم في أصلهم شرف يفاخرون به فالطين والسماء

«مردم از جهت تشابه مانند همدند، پدرشان آدم و مادرشان حواست، اگر افتخاری در نژاد داشته باشند که بدان افتخار کنند همانا گل و آب است».

همانا اسلام با نژادپرستی مبارزه کرد و در اولین لحظات تشکیل دولت اسلامی به آن خاتمه داد، و همین که پیامبر گرامی به مدینه منوره پا نهاد و در آنجا استقرار یافت میان مهاجرین و انصار و عرب و عجم از نژادهای مختلف پیوند برادری ایجاد کرد.

میان بلال حبشی و ابی رویم خثعمی و میان سلمان فارسی و ابودرداء و میان عمار بن یاسر و مصعب بن عمیر پیوند برادری برقرار کرد، و این رابطه برادری به حدی رسید که آن‌ها بدون رابطه‌ای نسبی از همدیگر ارث می‌بردند و اموال و املاک خود را بین هم تقسیم می‌کردند. صاحب سیره حلبیه می‌گوید: پیامبر ﷺ میان سعد بن ربیع از انصار و عبدالرحمن بن عوف از مهاجرین رابطه برادری ایجاد کرد و زمانی که کار به اینجا کشیده شد، سعد به عبدالرحمن گفت: «ثروت من از تمام اهل انصار بیشتر است، از این پس مال خود را با تو تقسیم می‌کنم، و من دو همسر دارم یکی از آن‌ها را طلاق می‌دهم و پس از گذشت عده‌ی شرعی با او ازدواج کن»^(۱).

اینچنین اسلام توانست میان نژادهای مختلف و ملیت‌های متعدد امت واحدی بسازد که شناسنامه‌ی آن‌ها اسلام باشد و هرکجا نام خدا آنجا ذکر شود وطن آنان باشد. شاعر مسلمان می‌گوید:

وکلما ذکر اسم الله في بلد عدت إرجاء من لب أوطاني

«در هر شهری که نام خدا ذکر شود آن را وطن خود می‌شمارم».

قرآنکریم بر این معنی تأکید می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ [المؤمنون: ۵۲].

«و در حقیقت، این امت شماست که امت یگانه است».

به همین خاطر زمانی که مردم به حسب و نسب خود افتخار کردند پیامبر خشمگین شد و فرمود: «دَعُوْهَا فَإِنَّهَا مُتْنَبَّةٌ» «از آن دست بردارید که تعفن است» و آنگاه که ابوذر به نژاد خود افتخار کرد و به بلال گفت: ای پسر زن سیاه، بلال شکایت خود را نزد پیامبر برد، و پیامبر خطاب به ابوذر فرمود: «إِنَّكَ أَمْرٌ فَيْكَ جَاهِلِيَّةٌ»^(۱) «جاهلیت هنوز در وجود تا باقی مانده است».

بدین شیوه اسلام نژادپرستی و قبیله‌گرایی را از سینه‌ی مسلمانان بیرون کشید تا این که مسلمانان با محبت و برادرانه در زیر سایه دولت اسلامی زندگی کنند.

* چگونه قبیله‌گری و نژادپرستی به کالبد امت اسلامی بازگشت و آن را از هم گسست؟

** بی‌تردید وجود چنین دولت پهناور و متحد و استواری همواره برای دشمنان خطر بزرگی محسوب می‌شود. و هرگاه قصد عصیان و نافرمانی کنند احساس می‌کنند که شمشیری در برابر گردن آن‌ها ایستاده است. این توهم و خیال نیست، بلکه یک حقیقت زنده‌ی تاریخی است که کسی توان انکار یا تظاهر به نادانی آن را ندارد. پادشاهان غربی متواضعانه به خدمت خلیفه‌ی مسلمین می‌آمدند و هدیه‌های خود را همراه با ابراز اطاعت تقدیم می‌کردند و این حالت تا آخرین خلیفه‌ی مسلمانان در خلافت عثمانی به قوت خود باقی ماند، موزه سلاطین عثمانی در شهر استانبول یک شاهد زنده است که نشان‌دهنده‌ی تحفه‌ها و هدایایی است که از طرف ملوک و رؤسا و قیصرها به منظور جلب محبت خلیفه و تشویق او به انعقاد پیمان تقدیم شده است و هرکس در این مورد شکی دارد به موزه‌ی سلاطین عثمانی در آنجا سری بزند.

به همین خاطر برای خاتمه‌دادن به دولت اسلامی لحظه‌شماری کردند و فرصت ضعف خلفا را غنیمت شمرد و با یکدیگر هم پیمان شدند و نیروهای خود را درهم

آمیختند و در مقابل مسلمانان به نبردهای سختی وارد شدند. اما با این وجود همیشه با شکست و ناامیدی برمی‌گشتند و حتی اگر پیروزی‌هایی را به دست می‌آورد چندان طول نمی‌کشید که آن را از دست می‌دادند؛ تا این که خداوند فرماندهی دورانیش و با تدبیری برای مسلمانان فرستاد و با اسم اسلام و ندای «حی علی الجهاد» مردم را صدا زد و مسلمانان پشت سر فرماندهی خود و در راه خدا و پیروزی دین او پیکار کردند و دشمن با شکست و ناکامی یک بار دیگر صحنه‌ها را ترک کرد و با کوله‌باری از ذلت و ندامت عقب‌نشینی را غنیمت شمرد. و جنگ «حطین» که خاج‌پرستان در مقابل مسلمانان شکست خوردند و به عقب برگشتند، و جنگ «عین جالوت» که تاتاریان با یأس و ناامیدی فرار را برقرار ترجیح دادند، بر کسی پوشیده نیستند. این عظمت و بزرگی انرژی پتانسیل و جزء ناگسستنی قدرت مسلمانان است و زمانی که اسلام تنها شناس‌نامه‌ی مسلمانان بود بارزترین صفت و خصوصیات مسلمانان، قدرت و پیروزی بود و این نیرو از نو باید به عمل درآید و به جنبش بیفتد.

این قدرت بزرگ و عجیب، دشمنان را شگفت‌زده کرده و در هاله‌ای از ابهام قرار داده بود. پس به دنبال اسرار و علت‌یابی پرداختند تا راز نهفته را کشف کردند، این راز را در وحدت امت دیدند، به نیرویی که نژادها و قبیله‌های پراکنده و مختلف را درهم جمع کرده است و به وسیله‌ی آن دولت متحد و یکپارچه تشکیل داده اند، پی بردند. گام بعدی گستن ریسمان وحدت و انهدام ساختمان حکومت اسلامی بود، کلنگی بهتر از زنده‌کردن نژادها و ملیت‌ها به ذهن آنان نرسید، جاهلیت خوابیده را بیدار ساختند و همچون شعله‌ی آتش در آن دمیدند، مردم را با دنیار و درهم در این راه فریب دادند و با وعده و وعید خود را به عنوان سخاوتمند معرفی کردند و خیانتکاران و پست سرشت‌ها را به جریان انداختند و از اینجا و آنجا تشکل‌های پلید را برپا و نژادها را که در آغوش اسلام آرمیده بودند صدا کردند و از آن مدد جستند.

مزدوران حلقه به گوش را در راه ترویج افکار و اهداف خود بسیج و از آتش

نژادپرستی و قبیله‌گرایی دود برپا کردند. برخی شعار نژاد تورانی، برخی شعار نژاد عربی، برخی دیگر شعار نژاد فارسی و برخی دیگر شعار نژاد کردی را در پیش گرفتند، شاخ شیطان بیرون آمد، بر شعله‌ی آتش بین برادران و دوستان دمیده شد، با دست قصاب‌ها پوست امت را کردند، جمع آن را متفرقه ساختند و این تفرقه نکبت‌بار را بین اجزای یک دولت اسلامی ایجاد کردند، خلافت اسلامی را که مرکز آن در ترکیه بود به مرد مریض اروپا تبدیل کردند و ترکیه‌ی مسلمان با یک انقلاب عقده‌ای و ناشی از حقد و کینه از تنه‌ی حکومت اسلامی جدا شد و مرکز خلافت اسلامی سقوط کرد. فارس‌های ایرانی قبل از آنان جدا شده بودند و دولت‌های عربی فرو پاشیده شدند، اما نژاد آن‌ها هم نتوانست بین آن‌ها وحدت ایجاد کند و صف آنان را متحد سازد، چرا که از نژاد عربی نژادهای فرعی تولد یافتند و شعار مصر برای مصری‌ها و سوریه برای سوری‌ها و عراق برای عراقیان و غیره شروع شد. دولت بزرگ عربی گسسته شد و به دولت‌های کوچک و ضعیف تبدیل گشت و آن نیروی سهمناک و تمدن را از وحشی‌گری آنان نجات داد، از بین رفت.

و همان دولتی که زمان‌های زیادی حامل فضیلت و بزرگی و پناه‌گاه مستضعفان بود پر و بال شکسته همچون یتیم به دست سرپرستی انسان‌های پست و ضعیف افتاد. و بدین‌صورت نژادپرستی و ملی‌گرایی خدماتی را به دشمنان انجام داد که نیروی نظامی آن‌ها از انجام آن عاجز مانده بود، چنانکه اشغال آن رقعہ‌ی پهناور از زمین را که خلیفه مسلمانان در آن ابرها را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت: «ای ابرها هرجا می‌خواهید ببارید مطمئن باشید خراج و مالیات ناشی از باریدن باران شما به خزانه بیت المال برمی‌گردد». آسان شد. در صورتی که قبلاً قدرت تصرف یک وجب از آن زمین را نداشتند.

* از کجا می‌دانیم که این یک دسیسه‌ی استعماری بوده است؟؟

** اگر در باره‌ی کسانی که بانی این تفکر بوده و مردم را به آن دعوت کردند و در

باره آن کتاب نوشتند تحقیق کنی، می‌بینی ریشه‌ی همه‌ی آن‌ها به یک اصل برمی‌گردد و ریشه‌ی آن یک سانت هم به عرب و حقوق مسلمانان نزدیک نمی‌شود، بلکه بعضی از طراحان این نقشه یهودی خالص و برخی از آنان دورگه و برخی دیگر در دانشگاه‌های آمریکایی و اروپایی و برای همین هدف تربیت شده‌اند آیا این همه دلیل کافی نیست که ریشه فتنه را پیدا کنید؟

خلاصه و مختصر این نتیجه‌ی نژادپرستی است و این دعوت به سوی تفرقه و اختلاف است که نیرنگ پلید و خبیثی برای فروپاشی وحدت اسلامی است و یک نیرنگ پلید و خبیثی برای فروپاشی وحدت اسلامی است و یک نیرنگ و توطئه استعماری برای برافروختن آتش فتنه بین برادران محبوب است. خنجر مسموی از خنجرهای صهیونیسم برای بریدن پر و بال دولت اسلامی است و فتنه‌ی جنگ بین عرب‌ها و کردها در عراق و ترک‌ها و کردها در ترکیه و جنگ و فتنه‌های قبیله‌ای در گوشه و کنار جهان اسلام از کسی پوشیده نیست و زمینه‌ای این جنگ و فتنه‌ها را همان استعمارگران با فروپاشی خلافت اسلامی و ظلم‌های اجتماعی و ناعدالتی‌های قومی و تصفیه‌های نژادی و محروم کردن مردم از حقوق‌های انسانی و فطری خود به وجود آورده‌اند. آیا بعد از این نژادپرستی می‌تواند اساسی برای برپای دولتی قوی که دشمنان خود را بترساند و سلطه و نیروی خود را بر آن‌ها تحمیل کند، باشد؟

اسلام و صلح

حدود پانزده روز کمتر یا بیشتر بود که دوستم را ندیده بودم حدس زدم که من او را در مورد یک مسأله‌ی مهم آزرده و تنها تار موی بین معاویه و مردم را بریده‌ام. کار از کار گذشته است چرا که دوست من یکی از طرفداران سرسخت ناسیونالیسم بود، و بیشتر از همه به سوی آن دعوت می‌کرد. آرزو کردم که کاش صحبت در باره‌ی ناسیونالیسم را عقب می‌انداختم و کاش پیرامون دولت اسلامی برای او صحبت می‌کردم و کاش... و کاش!! و در دریایی از آرزوها و پشمانی غرق شدم، و در یک حیرت پریشان‌کننده‌ای فرو ماندم، در باره‌ی گفتن حق و زدودن شبهه‌ها از جهتی و از دیگر جهت اصرار برماندن این فریب‌خورده‌ها در مسلک خود و شنیدن توضیحات بیشتر به فکر رفتم.

اما زنگ خانه همراه با کوبیدن شدید و پی در پی در، افکار پریشانم را از هم گسست و به سوی در بلند شدم. در را که باز کردم به طور غیر منتظره با دوست خود که همراه چند نفری بود، مواجه شدم، از آنان با خوشحالی استقبال کردم و به طرف اتاق پذیرایی و محل جلسات خود آن‌ها را راهنمایی نمودم، هرکه در جایی نشست و خواستم از دوستم در باره‌ی علت تأخیر سؤال کنم، او با عذرخواهی از من سبقت گرفت و دوستان جدید را به من معرفی کرد. لبخندی زد و گفت: امروز برای ما پیرامون چه چیزی صحبت می‌کنی؟

*** امیدوارم در صحبت‌های جلسه‌ی قبل شما را نرنجانیده باشم!.

* نه نه، به راستی سخنان تو شبهه‌ای را برای من برطرف کرد که اگر تو نبودی برای من روشن نمی‌شد. جالب‌تر این که صحبت‌های شما را در خدمت این برادران عرض کردم که از جهت تعصب قومی دست کمی از من نداشتند، اما به شدت تحت تأثیر قرار گرفتند و آنچه را که من پذیرفتم بدان قناعت کردند، و از گرایش ناسیونالیستی

خداحافظی کرده و اکنون به تفکر اسلامی روی آورده اند و امروز باهم خدمت شما آمده ایم تا به سخنان گوش فرا دهیم و هرچه بیشتر بهره مند شویم.

**** پس اکنون دعوتگر شده‌ای؟ مگر نه؟**

لبخند بلندی زد و گفت: مسلمان همیشه باید حق را بگوید و مردم را بدانچه ایمان دارد دعوت کند.

از ته قلب خدا را شکر کردم و با خود گفتم: این یکی از برکات گفتن حق و مقابله با باطل است.

دوستان با وقار و ادب نشسته و منتظر صحبت‌های من بودند؛

**** پیرامون چه موضوعی دوست دارید صحبت کنیم؟**

یکی از آنان پیش‌قدم شد و مثل این که موضوع را قبلاً تعیین کرده بود؛

*** به نظر من بحث امروز پیرامون جنگ در اسلام است، آری؟**

به دوستانش نگاه کردم و گفتم: نظر شما در باره این موضوع چیست؟ آنان نیز علاقه‌ی خود را نسبت به آن ابراز داشتند. گفتم: مسأله جنگ پیچیده و با ریختن خون و شکستن استخوان همراه است و می‌ترسم واژه‌ها در میان صدای شلیک گلوله و انفجار بمب گم شوند و معانی درمیان نبرد از راه خود به سوی جان و خرد منحرف گردند چرا که بحث، بحث آهن و آتش و دود است و جز ویرانی و کشت و کشتار از چیز دیگر خبری نیست.

اما جنگ تنها زبانی است که تجاوزگران با آن آشنا هستند و زبونه در مقابل ابهت آن سر تظعیم فروود می‌آورند. جنگ یگانه حکم دادگرانه‌ای است که حقوق را به صاحبانش باز می‌گرداند. و زمانی که نیرومندان با توسل به قانون جنگل حقوق مستضعفان را نادیده گرفته و به نفع خود آن را هضم می‌کنند جنگ تنها راهی است که مظلومان برای دفاع از خود بدان توسل می‌جویند و چنانکه شاعر می‌گوید چنانچه مرکبی جز پیگان نیزه نباشد ناچاراً باید دل به دریا زد و سوار شد.

إِذَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا الْأُسْنَةُ مَرْكَبًا فَمَا حِيلَةُ الْمَضْطَرِ إِلَّا رَكُوبًا
 * آیا این بدان معناست که اسلام فقط در هنگام ناامیدشدن از راه حل‌های دیگر تن به جنگ می‌دهد؟ و زمانی به جنگ می‌پردازد که روش دیگری برای احقاق حق و نابودی باطل در دست نداشته باشد؟

** آفرین هم‌نیطور است.

* پس روش‌های مسالمت‌آمیز و صلح جویانه که اسلام قبل از جنگ به کار می‌بندد کدامند؟

** اکنون مسیر راه را پیدا کرده‌ای و درب ورودی را کوبیده‌ای و لازم است در به روی تو گشوده شود.

در واقع صحبت پیرامون صلح و آشتی بر صحبت پیرامون جنگ مقدم است، زیرا صلح و آشتی اصل هستند و جنگ یک پدیده‌ی عارضی و اضطراری است و منشأ آن از طمع، انحصارطلبی، ستیزه‌جویی و بیماری‌های درونی است. پس بنابر آن که صلح اصل است و جنگ فرع، اکنون پیرامون صلح صحبت می‌کنیم؛ موافقید؟
 گفتند: بلی.

گفتم: اسلام در زمینه‌ی جنگ و صلح دارای قانون‌های شگفت‌آوری است و هیچ آیین و دولتی دارای این قوانین نیست.

اول: پیمان‌ها را محترم می‌شمارد، و به قراردادهای وفا می‌کند و هیچ پیمان مهمی را جز بعد از خصومت طرف مقابل و بیم مسلمانان از خیانت او نقض نمی‌کند و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَمُّوْا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾ [التوبة: ۷].

«مگر با کسانی که کنار مسجد الحرام پیمان بسته اند پس تا با شما بر سر عهد پایدارند با آنان پایدار باشید».

﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾ [الاسراء: ۳۴].

«و به پیمان خود وفا کنید، زیرا که از عهد و پیمان پرسش خواهد شد».

﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ [الأنفال: ۵۸].

«و اگر از گروهی بیم خیانت داری پیمان‌شان را به سوی‌شان بینداز [تا طرفین] به طور یکسان

[بدانند که پیمان گسسته است]، زیرا خداوند خائن را دوست نمی‌دارد».

دوم: تمام مردم را به روش حکیمانه و پند و اندرز نیکو، بدون مجبورکردن کسی به ترک آیین خود و اسلام آوردن اجباری، به دین اسلام دعوت می‌کند. از کسانی که از گرویدن به اسلام خودداری می‌کنند جزیه می‌طلبد و جزیه عبارت است از مالیاتی که با توجه به توانایی طبقه‌های مختلف از آنان گرفته می‌شود چنانکه زمان پیامبر ﷺ از ثروتمندان چهار دینار، از طبقه‌ی پایین‌تر دو دینار و از کاسبان فقیر یک دینار گرفته می‌شد و به عنوان یک شهروند از حقوق انسانی آن‌ها دفاع می‌شد. در اینجا همگی یک صدا گفتند: بنابراین جزیه یک نوع فشار مستقیم و اجبار برای مجبورشدن آنان به گرویدن به اسلام است؟

**** خیر، اینطور نیست و اکنون توضیح می‌دهم:**

اسلام تنها وارث ادیان گذشته الهی است که خداوند آن را بر محمد ﷺ نازل کرده است تا بر تمام ادیان چیره گردد. بنابراین، اسلام مسوول حمایت از زمین و آزادسازی تمام مردم در گوشه و کنار جهان است، اسلام فقط عقیده نیست؛ بلکه دین و دولت است دولتی که دارای موجودیت و نظم و قانون است، و مسئولیت دولت اسلامی عرضه‌ی عقیده بر مردم و حمایت از عقیده و آزادی مردم از بندگی دیگران است تا بشریت با اختیار و آزادی و اراده‌ی محض خویش عقیده‌ای را که به خیر و صلاح خود می‌بینند انتخاب کنند و در این مسیر فقط با کسانی می‌جنگد که مانع رسیدن این عقیده به مردم هستند. بنابراین، اسلام باید دارای ارتشی قوی باشد تا از آن عقیده حمایت کند و عقیده‌ی اسلامی با امنیت از شر دشمنان و چنگال متکبران راه خود را به سوی دل‌ها بپیماید و این ارتش باید بتواند امنیت کسانی را که می‌خواهند به دین اسلام بگروند اما از

حکام می‌ترسند تأمین کند.

بدیهی است که ارتش اسلامی جز از مسلمان تربیت شده بهره نمی‌گیرد و در صف خود جز مؤمنین را نمی‌پذیرد و پیامبر خدا فرموده است: «لَا أُسْتَعِينُ بِمُشْرِكٍ»^(۱).

کسانی که به اسلام ایمان نیاورده‌اند نسبت به اسلام به دو قسمت تقسیم می‌شود: ۱- دشمنان که علیه دین به جنگ می‌پردازند که اسلام به شیوه‌ی نظامی با آنها برخورد می‌کند.

۲- کسانی که حاضرند با برخورد مسالمت‌آمیز با حفظ عقیده خود در نظام اسلامی زندگی کنند، اینان باید با پرداختن جزیه همکاری خود را با حکومت آشکار کنند. چرا که ارتش اسلامی از کیان آنان نیز دفاع می‌کند و مملکت آنها را از تجاوز دشمن حفظ می‌نماید.

پس جزیه مقدار پولی است که غیر مسلمان به جای خدمت نظامی به دولت اسلامی می‌پردازد و دلیل ما همان برخوردی است که ابوعبیده‌ی بن جراح با اهل حمص انجام داد.

دوستم گفت: ابوعبیده با اهل حمص چگونه برخورد کرد؟

*** او شهر حمص را فتح کرد و از اهل حمص جزیه گرفت، اما زمانی که ارتش روم بر حمص پیروز شد و ابوعبیده در دفاع از مملکت و مردم حمص ناتوان ماند، قبل از این که آنجا را ترک کند جزیه را به مردم پس داد و هنگامی که علت را از او پرسیدند. فرمود: «ما به این خاطر از شما جزیه گرفتیم که در قبال آن از شما حمایت و دفاع کنیم، و اکنون که در دفاع از شما ناتوان ماندیم آن را پس می‌دهیم».

و از جنبه‌ی دیگر اسلام جزیه را بر مردانی واجب کرده است که از توان رزمی برخوردارند نه تمام مردم. و این جزیه نیز چندان کلان نیست که کسی توانایی پرداخت

۱- السيرة النبوية: دحلان: ۲ / ۲۸، حاشیة حلبیة، روایت از ابوداود و احمد.

آن را نداشته باشد تا بگوییم: این یک فشار مستقیم برای ایمان اجباری است.

یکی از آن‌ها گفت: برداشت شما از سخن خدا

﴿حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹].

«تا آنکه به دست خویش خاکسارانه جزیه بپردازند» چیست؟

*** از سیاق آیه پیداست که این برخورد مخصوص کسی است که اسلام را قبول نمی‌کند و از پرداخت جزیه هم خودداری می‌نماید که جز شمشیر چیز دیگری شایسته‌ی او نیست تا علی‌رغم میل خود، با خواری آن را پرداخت کند و این به خاطر عناد و تحدی آنان است که می‌بایست به عنوان یک قانون آن را با کمال میل پرداخت می‌کردند. بنابراین، می‌بینیم خلفا هرگاه نیرویی را به جایی می‌فرستادند، به آنان توصیه می‌کردند که ابتدا مردم را به دین اسلام دعوت کنند و اگر این دعوت را نپذیرفتند در ازای این که در مملکت اسلامی زندگی می‌کنند در مقابل امنیت ملی جزیه بپردازند و اگر هیچکدام از این دو کار را نپذیرفتند راه سوم شمشیر است.

و این بدان معنا است که پرداخت جزیه ابتدا از طرف شهروند غیر مسلمان و بدون جنگ و جدال و به عنوان یک حق شهروندی انجام می‌گیرد و زمانی که آن را پرداخت کردند بر حکومت اسلامی واجب است با احترام آن را بگیرد و جنگ با آن‌ها حرام است و ابن قدامة مقدسی نیز در «العدة والمغنی» همینطور گفته است.

اما کسانی که اسلام را نمی‌پذیرند و از پرداخت جزیه هم خودداری می‌کنند و نسبت به پذیرش حاکمیت اسلامی غرور و تکبر می‌ورزند، باید با آنان مقابله به مثل شود و جزیه را برخلاف میل خود با خواری پرداخت کنند.

دوستم گفت: پس از آن چه؟

*** همینطور مسلمانان مردم را به اسلام دعوت می‌کنند و در دین اجبار و اکراهی نیست، اگر اسلام را نپذیرفتند از آن‌ها جزیه می‌خواهند تا پذیرش حاکمیت اسلامی را اعلام کنند؛ باز اگر خودداری کردند مسلمانان بعد از به کارگیری تمام برخوردها و

روش‌های سالم، برای تسلیم کردن سرکشان و نجات مستضعفان و استقرار دعوت و انتشار آن در زمین چاره‌ای جز به کارگیری روش نظامی ندارند، چرا که این برخورد آن‌ها در واقع یک نوع اعلام جنگ است.

آنان که از پذیرفتن حق خودداری می‌کنند، و به باطل ایمان می‌آورند، و عقل‌های خود را به کار نمی‌اندازند، و تسلیم هوی و هوس خود می‌شوند، جز ذلت و خواری چیز دیگری شایسته آن‌ها نیست. پس چه شده است که ما همچون دایه‌ای از مادر دلسوزتر بر آن‌ها گریه می‌کنیم؟ در صورت تمایل می‌توانستند خواری و ذلت را از خود بزدایند و به عنوان مسلمانان یا شهروند حکومت اسلامی دارای عزت باشند، اما خود آنانند که این طرز برخورد را بر خود گوارا و شیرین می‌پندارند.

مَنْ يَهْنِ يَسْهَلُ الْهَوَانُ عَلَيْهِ مَا لَجْرَحَ بِمِيتِ إِيلَامٍ
 «آن که به خواری عادت کرده است خواری بر او سهل است و زخم جسد مرده را آزار نمی‌دهد»، زیرا چنانکه زخم در جسد مرده دردی ندارد، خواری و زبونی نیز روی آن‌ها تأثیر ندارد. پس می‌بینیم اسلام بیشتر از آن که بر جنگ اصرار ورزد بر صلح و آشتی تأکید دارد و اسلام هیچگاه با هیچکس سر جنگ نداشته است، مگر آن که تمام راه‌ها و روش‌های صلح و آشتی را بر آن بسته باشند.

اسلام حتی در میدان نبرد هم بر صلح اصرار می‌ورزد و همیشه منتظر کسی است که ندای صلح سر دهد تا به او لبیک بگوید و حتی در موقعی که چیره شد، و توانایی انتقام گرفتن را دارد به سوی صلح می‌شتابد، و خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۶۱].

«و اگر به صلح گراییدند تو نیز بدان بگرای و بر خدا توکل نما که».

تأکید اسلام بر صلح قبل از هرچیز ناشی از تشریع و قانونگذاری آنست و در درجه دوم ناشی از نامی است که خداوند برای آن اختیار کرده است. پس تمام بندهای قوانین اسلامی بر مبنای برپایی امنیت و استقرار و صلح در زمین طراحی شده اند و اسم اسلام

از سلام گرفته شده است.

آری، دین ما اسلام، تعارف ما سلام و شعار ما آشتی و صلح است، اما نسبت به کسانی که یا بدان ایمان آورند و یا به عنوان یک شهروند قانون را می‌پذیرند و چنانچه به ستیز پرداختند، خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾. «و اگر به صلح گراییدند تو نیز بدان بگرای و بر خدا توکل نما».

اسلام و جنگ

در موعد مقرر منتظرآمدن دوستم به جلسه بعدی بودم، زنگ خانه به صدا درآمد، آهسته برخاستم و به سوی در رفتم، در را باز کردم اما او کسی دیگر بود و آمده بود تا مرا نسبت به وعده‌ای که فراموش کرده بودم یادآوری نماید.

وعده را به خاطر آوردم، اما بین دو راه‌ای سرگردان ماندم چرا که من از طرفی منتظر دوستم بودم که به صحبت خود ادامه دهیم و از طرف دیگر برادرانی منتظر من بودند، بلافاصله مسیر دوم را انتخاب کردم و همراه با کسی که به دنبال من فرستاده بودند به آنجا رفتم.

جلسه در منزل یکی از برادران مسلمان بود و از من وعده گرفته بود که برخی از دوستانش را به خانه دعوت می‌کند و خواست که بنده برایشان صحبت کنم در مسیر راه دنبال موضوعی می‌گشتم که با آن جلسه مناسبت داشته باشد، اما مسیر جاده به وسیله ماشین‌ها و عابرین شلوغ بود. بنابراین، قادر نبودم که فکرم را بر موضوع معینی متمرکز کنم. زمانی که به آنجا رسیدیم و در را زدیم به صورت غیر منتظره کسی که در را باز کرد همان دوستم بود و اتفاقاً کسانی که آنجا حضور داشتند همان دوستان جلسه گذشته در منزل خود مان بودند. پس به نظر می‌رسید که بهتر است موضوع قبلی را دنبال کنیم، چرا که وعده همان وعده، دوستان همان دوستان و سخن همان سخن بود و تنها چیزی که تغییر کرده بود «مکان» بود.

سلام کردم و میان دوستانم نشستم سلام و احوال‌پرسی پایان یافت برادر دعوتگر که از من وعده گرفته بود نمی‌دانست که با این افراد آشنایی قبلی دارم و خیال می‌کرد که فقط خودش بر این گنج گران‌بها راه یافته است و از این که آشنا با آنان برخورد کردم با تعجب گفت: مثل این که همدیگر را خوب می‌شناسید؟

گفتم: آری، هفته قبل میزبان آنان بودم، ولی من خیال می‌کردم کسانی دیگر مهمان شما هستند. بنابراین، در فکر آماده کردن موضوع مخصوصی بودم. به ما نگاه کرد و با قهقهه گفت: فکر می‌کردم فقط خودم آن‌ها را می‌شناسم و با آن‌ها کار می‌کنم. گفتم: خیلی خوب است، مسلمان باید اینگونه باشد و هرروز تلاش کند کسانی را به راه خدا دعوت نماید.

دوستم گفت: ما هم فکر می‌کردیم که خلاف وعده نموده ایم چرا که قرار بود به منزل شما بیاییم اما خداوند چنان تقدیر نمود که در اینجا به هم برسیم. پس بهتر است به ادامه موضوع جلسه قبل ادامه دهیم.

** خوب. زنده باشید.

* در باره صلح و آشتی برای ما صحبت کردی و قرار بود بعد از آن موضوع جنگ را مطرح کنی. درست است؟

** آری، اکنون ماه رمضان، ماه مبارزه و پیکار است و در ایام بدر و فتح زندگی می‌کنیم و یاد آورهی آن روزها ما را صدا می‌زند و بر ما اصرار می‌ورزد یاد ایام گذشته را به خاطر بیاوریم و پیروزی‌های آن زمان را برای قلب‌های مؤمن تکرار کرده و تلاش کنیم تا عزت و کرامتی را که از تن اسلام کنده شده و مدت‌هاست در انتظار برگشتن این عزت است، برگردانیم و صحبت در باره‌ی جهاد و مبارزه در این ایام چه زیباست!

* نظر اسلام در باره جنگ چیست؟

** اسلام به خاطر تخریب و ویرانی نمی‌جنگد و جنگ از نظر اسلام دو نوع است: جنگی ستمگرانه و تجاوزگرانه که با هدف استکباری، برتری جویی، سلطه‌جویی، به بندگی کشاندن مردم، تسخیر ملت و بهره‌برداری از ذخایر آنان انجام می‌گیرد، و این یک جنگ منفور و خانمان‌سوز است و خداوند هم از آن متنفر است و می‌فرماید:

﴿وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«تجاوز نکنید، زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد».

و جنگ دیگر که با هدف نشر دعوت اسلامی، برپایی حق و عدالت، آزادی ملت‌ها و آزادکردن آن‌ها از بندگی غیر خدا ﷻ و زمینه‌سازی برای دستیابی مستضعفان به عقیده‌ی کامل که به میل خود انتخاب کنند، انجام می‌گیرد و این جنگی است که خداوند آن را دوست دارد و به سوی آن دعوت می‌کند:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ [الأنفال: ۳۹].

«و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد».

به همین خاطر مسلمانان با یک الگوی منحصر به فرد و بی‌نظیر به میدان جنگ می‌رفتند، کشته‌ها را مثله نمی‌کردند، میانسالان و کودکان و زنان و عبادتگران صومعه‌ها را نمی‌کشتند، درخت باثمر را نمی‌بریدند، حیوانات دشمن را با گلوله نمی‌کشتند و تلف نمی‌کردند، و تاریخ سند مهمی را برای ما نگهداری کرده است، و گواه آنست که مسلمانان، دعوتگران حق و آشتی و اصلاح هستند.

* این سند چیست؟

* * این سند عبارت است از وصیت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به اسامه بن زید در هنگام اعزام او به روم.

* این سند حاوی چه مسایل مهمی بود؟

* * پس گوش کن: «خیانت نکنید، پیمان را نشکنید، درخت خرما را قطع نکنید، و نسوزانید، درخت باثمر را قطع نکنید، جز برای خوردن، گوسفند و گاو و شتر را ذبح نکنید، به کسانی برخورد خواهید کرد که در عبادت‌گاه‌ها عبادت می‌کنند، پس آنان را به حال خود بگذارید، به گروهی (گارد سلطنتی) می‌رسید که وسط سر خود را تراشیده اند و مانند عمامه دور و بر آن را باقی گذاشته اند با شمشیر آن‌ها را بزنید، سپس به نام خدا راه بیفتید»^(۱).

دنیا چنین ارزشی را که در جنگ با دشمن حامل چنین توصیه و تعهدی باشد و تا این اندازه به زندگی مردم و حقوق انسانی اهمیت دهد و در مقابل دشمن قوی باشد به خود ندیده است.

سپاه اسامه جهت رعب و وحشت روم اعزام شد، تا بار دیگر به غزوه‌ای همچون غزوه «مؤته» برنگردند. و زید بن حارثه که پدر اسامه فرمانده بود، یکی از شهدای آن غزوه بود؛ پس سپاه برای نمایش وحشت و ترساندن بیرون رفته بود و فرمانده عزادار از دست دادن پدرش بود و با وجود تمام انگیزه‌هایی که اقتضای برخورد خشن و سخت و سهمناک می‌کرد، در تاریخ سراغ نداریم که این سپاه به وصیت رهبر خود یا به بندی از بندهای آن خللی وارد کرده باشد.

دوستم شگفتی و حیرت خود را ابراز داشت و گفت: عجیبت از همه برای من این است که جنگ در اسلام دفاعی است نه هجوم و تجاوز.

گفتم: برادرم! نخیر اینطور هم نیست که تو فکر می‌کنی.

با عجله و تعجب گفت: پس چطور است؟ مگر آیه زیر به چه معناست؟

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُم وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«و در راه خدا با کسانی که با شما جنگ می‌کنند بجنگید و [لی] از حد مگذرید. به راستی که خداوند از حد گذران را دوست نمی‌دارد»

ما با این مسأله در کتاب‌های تاریخ و بسیاری از آثار نویسندگان جدید برخورد می‌کنیم.

*** برادرم! آرام باش، زود عصبانی مشو، پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «الْعَصَبُ جَمْرَةٌ يَلْقِيهَا الشَّيْطَانُ فِي جَوْفِ أَحَدِكُمْ، أَلَمْ تَرَوْا انْتِفَاحَ أَوْدَاجِهِ وَحُمْرَةَ عَيْنَيْهِ؟»^(۱). «خشم

اخگری است که شیطان آن را درون یکی از شما می‌اندازد، مگر نمی‌بینی چگونه رگ‌های گردنش باد کرده و چشم‌هایش قرمز می‌شوند؟؟».

دوستم آرام شد و گفت: تو را به خدا این شبهه را برای من روشن کن.

*** گفتم: این تاریخ برای اسلام حجت نیست؛ چرا که با دست دشمنان نوشته شده است و کسانی که خود را به اسلام نسبت داده اند آن را نقل کرده اند و خودشان شاگرد خاورشناسان و نوۀ این کینه‌توزان نسبت به اسلام هستند.

امروز تاریخ را دشمنان ما برایمان می‌نویسند و در جلد‌های زیبا و چاپ‌های شیک و قشنگ به ما تقدیم می‌کنند، تا سم‌های کشنده و دروغ‌ها و تهمت‌ها را بر ما بپوشانند. جوانان ما هم امروز شیفته هرچیزی هستند که از غرب می‌آید؛ اگرچه باعث نابودی آن‌ها شود بدون مجادله آن را می‌پذیرند و بیشتر از ایمان به خدا به آن دل می‌بندند؛ و این بدان علت است که ما به امتی تبدیل شده ایم که هویتی ندارد تا بدان پایبند باشد، بدون پایگاه سرگردانیم و به امتی ناتوان تبدیل شده ایم قدرت ایستادن بر پای خود را نداریم. بدون فکر تقلید می‌کنیم و ادای دیگران را درمی‌آوریم و دنبال کسانی می‌رویم که آن‌ها ما را ضعیف ساخته‌اند.

*** چگونه؟ این کتاب تاریخ است، و مؤلفان آن فلان و فلان هستند و همگی آن‌ها عرب و مسلمانند؟!.

*** این هم نیرنگ است، فقط اسم‌ها عربی و اسلامی هستند، اما مسمایا همگی از جهت خون و گوشت و فرهنگ و اخلاق بیگانه هستند.

*** پس نظرت در بارۀ آثار نویسندگان جدید چیست؟

*** کتاب آن‌ها نیز قبل از هرچیز نمایانگر آن شکستی است که قبل از جسم در نفس و قبل از عقل در عقیدۀ این نویسندگان اختلاف آفریده است.

*** منظورت از این شکست چیست؟

*** این نویسندگان در برهه‌ای از زمان زیسته اند که یورش خارج‌پرستان و

صهیونیست‌ها بر اسلام و مسلمانان شدت یافته بود و تمام رسانه‌های گروهی و اهل قلم را جهت کاستن از مقام جهادی که اسلام برای نشر دین خدا و اعلا‌ی آن اعلام کرده است به کار برده و مسلمانان را به عنوان گروهی وحشی و خشونت طلب معرفی کردند که گویا مسلمانان دهان در دریای خون نهاده اند، دل‌های این نویسندگان از وحشت این سیمای زشت، خود را باخته و اراده‌ی ایشان در مقابل این تصویر شکست خورده است و در حالی که از فنون و تاکتیک‌ها و پیشرفت‌های جنگی چیزی نمی‌دانند، زشتی این تصویر را با دفاعی‌بودن آن توجیه می‌کنند، و قصد آنان یا دفاع جاهلانه از اسلام است و یا به قصد توهین و تضعیف روحیه‌ی مسلمانان به این گونه توجیهات می‌پردازند تا مسلمانان را در دیار خود خانه‌نشین کنند و چنانچه مورد تجاوز قرار گرفتند در صورت امکان لطف کنند که از خود دفاع نمایند!

اما اگر سپاه اسلام جهت برافراشتن پرچم خدا و بر دوش گرفتن هدایت و خیر و رشد برای بندگان، و به هدف برگرداندن گمراهان سرگردان به سوی هدایت الهی به راه افتد این - به نظر آن‌ها - وحشیگری و بی‌تمدنی است.

شگفتا!! شکست‌خوردگان خودباخته چگونه به این دروغ رسواگر پرداخته اند؟ جنگی را که در آن از قطع درخت جز برای ضرورت، و کشتن حیوان جز برای خوردن منع شده است، خشونت و وحشیگری می‌پندارند؟!.

اما جنگی که تر و خشک را باهم می‌سوزاند و به زندگی میلیون‌ها انسان پایان می‌دهد و عده‌ی بی‌شماری را بی‌خانمان می‌کند ناشی از تمدن و فرهنگ است؟!.

این وارونه فکرکردن، اختلال در هوش و عقب‌افتادگی در خرد است و حالت مزدوران همینطور است، آرای خود را با توجه به آقایان دوست دارند هماهنگ می‌سازند.

قتل یک شخص در جنگلی، خطایی نابخشدنی، اما قتل یک ملت کامل مسأله‌ای قابل تأمل است!.

دوستم گفت: پس ما این آیه را چگونه بفهمیم: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا﴾.

*** آیا این دلیل سوم آخرین دلیلی است که برای دفاعی بودن جنگ در اسلام ابراز می‌داری؟
* آری.

*** به نظر می‌رسد دو شبهه‌ی سابق را بعد از روشن شدن بطلان و عدم صلاحیت آن‌ها در استدلال طرد کرده‌ای. مگر نه؟
* بله.

*** فقط این مانده که این آیه‌ی کریم را بهفهمیم تا شبهه‌ی دفاعی بودن جنگ برطرف گردد. مگر نه؟
* بله.

*** چنانکه بسیاری از مفسرین می‌گویند، این آیه‌ی کریم اولین آیه‌ای است که در مدینه‌ی منوره پیرامون جهاد نازل شده است و برخی از آنان گفته اند که: آن منسوخ است، چرا که جهاد در اسلام سه مرحله را پشت سر نهاده است:

۱- خودداری از جنگ، و این در مرحله مکّی بود و خداوند فرمود:

﴿وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾ [المزمل: ۱۰].

«و بر آنچه می‌گویند شکیبا باش و از آنان با دوری گزیدنی زیبا فاصله بگیر».

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [فصلت: ۳۴].

«بدی را با آنچه خود بهتر است دفع کن».

۲- اجازه دادن مسلمانان به جنگ فقط با کسانی که با آن‌ها می‌جنگند. و این در مدینه‌ی منوره بود و خداوند فرمود: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا﴾ همان آیه‌ای که بدان استدلال می‌کنی.

۳- اعلام جنگ فراگیر علیه کسانی که نه اسلام می‌آورند و نه به عنوان یک شهروند

جزیره می‌پردازند. و این نیز در مدینه‌ی منوره و بعد از استقرار دولت اسلامی روی داد.

* به خاطر داشته باش که من هنوز در انتظار صحبت در باره دولت اسلامی هستم.

** من هم به وعده خود وفا دارم اما در جای خود.

* عذر می‌خواهم سخن را کامل کن.

** اعلام جنگ فراگیر با نزول آیات زیر شروع شد:

﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ [التوبة: ۵].

«مشرکان را هرکجا یافتید بکشید [هنگام جنگ].»

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ [التوبة: ۳۶].

«و همگی با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند» و این دو آیه حکم آیه قبلی را منسوخ کرده است. ابن ابی حاتم از ابوالعالیه نقل کرده است که آیه ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا﴾ اولین آیه‌ای است که در مدینه پیرامون جنگ نازل شده است. با نزول این آیه پیامبر با کسانی که با او می‌جنگیدند جنگ می‌کرد و از کسانی که کاری به او نداشتند دست برمی‌داشت؛ تا این که سوره‌های توبه و انفال نازل شد که شامل آن دو آیه‌ی کریم هستند و بعضی از مفسرین گفته‌اند: این آیه جزو آیات «محکمات» است و بدین معنا است که با جنگجویان بجنگید، اما به غیر از آنها به پیرمردان و پیرزنان و کودکان کاری نداشته باشید. هرکدام از این دو ردی را در نظر بگیریم درمی‌یابیم که جنگ در اسلام چنانکه افراد ضعیف و ذلیل فکر می‌کنند دفاعی نیست، بلکه برای انشتار دین خدا و تأمین عقیده‌ی اسلامی و راهنمایی مستضعفان به راه حق تهاجمی است و اسلام با هرکس که مانع رسیدن دعوت اسلامی به مردم است می‌جنگد.

سخن قاطع در این مورد همان سپاهی است که از جزیره‌ی عربی خارج شد و شرق و غرب را پیمود و مردم را به دین هدایت‌گر دعوت می‌کرد و خیر و عدل را برای آنان بر دوش می‌گرفت. آن که پاسخ می‌داد دست از او برمی‌داشتند و کسی که از پذیرفتن اسلام

خودداری می‌کرد به عنوان یک شهروند از او جزیه می‌خواستند تا پذیرش حاکمیت اسلامی را اعلام کند و با سپاه اسلامی جهادگر برخورد نکند و مانع وارد شدن مردم به دین خدا نشود. در صورتی که اطاعت می‌کرد دست از او برمی‌داشتند و مسلمانان امنیت و حمایت او را تضمین می‌کردند، مگر این که خودش آن را نقض نماید. در صورت نافرمانی او را به تسلیم شدن در مقابل حاکمیت حق مجبور می‌ساختند، تا بساط فساد برچیده و دین خدا پابرجا و سربلند و سخن کافران تباه شود.

اگر جنگ مسلمانان چنانچه خودباختگان می‌پندارند فقط دفاعی می‌بود، سپاه اسلام از مدینه خارج نمی‌شد و همانجا از حریم اسلام دفاع می‌کرد و سپاه اسلام برای جنگ با روم که از اسلام به ستوه آمده بود به سوی شام به راه نمی‌افتاد. همچنین برای جنگ با ایرانیان به سوی عراق یورش نمی‌برد و از غرب به جنوب فرانسه و از شرق به چین نمی‌رسید.

آیا باز با وجود این همه استدلال هیچ عاقلی حق دارد بگوید: جنگ در اسلام دفاعی است؟

* نه، اکنون حقیقت روشن شد، هرچند تاریخ چیزهایی ثبت کرده و نویسندگان سطرهایی نگاشته اند و تحریف‌گران خواسته اند این آیه کریم را از معنای آن تحریف کنند. اما هنوز هم شبهه‌هایی پیرامون هدف خارج شدن سپاه اسلام به صورت هجوم وجود دارد که کتاب‌های تاریخی آن را در بر گرفته و نویسندگان آن را می‌نویسند و بسیاری از مسلمانان آن را درست و صحیح می‌دانند. آیا اجازه می‌دهی که این سؤال را مطرح کنم تا شبهه برطرف، و حق ظاهر گردد؟

** آری، خدا پاداش خیرت دهد، اما این را به جلسه آینده موکول می‌کنیم، انشاء الله تعالی.

فتوحات اسلامی، دینی یا اقتصادی؟

با چهره‌ای سرشار از خوشحالی از دوستم استقبال کردم، با عجله سخنانم را قطع کرد و گفت: جهت تبریک عید آمده‌ام.

*** صلّه رحم به جا آورده‌ای، خداوند تلاش شما را بی‌اجر نگذارد و پاداش خیرت بدهد. در حالی که آرام بین دوستان نشسته بود پرسیدم نظرت چیست که به مطالب گذشته ادامه بدهیم، من خیلی علاقمندم که شبهه‌هایت را مطرح کنی تا جواب دهم؟

*** من ترجیح می‌دهم که این جلسه، جلسه تبریک و شادباش باشد، و دوست ندارم وقت مهمانان و شما را بگیریم، و شما را مشغول کنم، امروز روز عید است. و چنانکه پیامبر ﷺ فرموده است: «يَوْمُ طَعَامٍ وَشَرَابٍ وَبِعَالٍ» «روز خوردن و نوشیدن و خوشحالی با خانواده است». همچنین روز شادی و سرور و سخن دو کنیزی است که در منزل مادر مؤمنان، عایشه دفزنی می‌کردند که داستان آنان مشهور است، یکی از حاضرین گفت: خدا پاداش خیرت دهد داستان دو کنیز را برای ما تعریف کن.

دوستم گفت: امام مسلم در صحیح خود از مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها روایت کرده که فرموده است: پیامبر خدا ﷺ بر من وارد شد در حالی که دو کنیز سروده‌های روز بعثت را زمزمه می‌کردند پیامبر در جایگاه خود دراز کشید و صورت خود را چرخاند، هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه وارد شد از من رنجید و گفت: موسیقی شیطان و منزل پیامبر! پیامبر خدا به او نگاه کرد و فرمود: «آنها را به حال خود گذار». روز عید بود، و دو کنیز سیاه‌پوست با سپر و نیزه بازی می‌کردند. عایشه گفت: یا خودم پرسیدم یا خود پیامبر فرمود: دوست داری نگاه کنی؟ گفتم: آری. مرا پشت سر خود نگه داشت، گونه خود را به گونه‌ام نزدیک کرد و فرمود: «ای بنی ارفده، استفاده کنید». تا این که از نگاه کردن خسته شدم، فرمود: «کافیست؟» گفتم: آری. گفت: «پس برویم». و در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها روایت

شده است: گفت که ابوبکر رضی الله عنه بر او وارد شد در حالی که دو کنیز دف می زدند. در روایت دیگر آمده است که آن‌ها سرودهای انصار در روز بعثت را می خواندند و پیامبر خوابیده و جامه‌ای بر خود کشیده بود. ابوبکر آن‌ها را رنجاند، پیامبر جامه را از صورت خود برداشت و فرمود: «آن‌ها را بگذار ای ابوبکر چرا که روز عید است». و در روایت دیگر آمده است: «ای ابوبکر! هر قومی عیدی دارد و این هم عید ماست» و در روایت دیگر آمده است: «تا یهودیان بدانند که در دین ما هم آزادی هست و من برای یک دین پاک و با سماحت و گذشت مبعوث شده‌ام». یکی از حاضران مجلس گفت: ما شاء الله! به‌به! این دین چه زیباست! به راستی بهترین دین برای بهترین امت است.

* اما این امت نسبت به دین خود نادان و از تعالیم خود غافل مانده است.

* به چه صورت؟

* مگر آن‌ها را نمی‌بینی در چنین روزی به سوی قبرستان‌ها می‌روند؟ صفای این روز را تیره و زیبایی آن را کدر می‌کنند، شادی آن را تبدیل به غم و خنده‌ی آن را تبدیل به گریه و زاری می‌نمایند.

سپس به دوستم نگاه کردم و گفتم: از آنچه که می‌ترسیدی در آن واقع شدی، سعی کردی امروز از بحث علمی گریز دهی و آن را به تبریک و شادباش اختصاص دهیم، اما فطرت بر تو چیره شد و باید بدانی که اگر از مجالس شادی یا ترحیم و یا عیادت برای نصیحت و پژوهش علمی استفاده شود اشکالی ندارد؛ چرا که مؤمن باید همینطور باشد و لحظه‌ای را خالی نگذارد مگر این که کم یا زیاد در آن علمی به خود بیفزاید و رحمت خدا بر آن که گفته است: «هیچ روزی خورشید بر من نتابیده که علمی نیندوخته باشم» سپس گفتم: بگذریم، شبهه‌ی اول را مطرح کن.

* بسیاری از مؤرخان می‌گویند: هدف مسلمانان از غزوه‌ها به دست آوردن آذوقه و ارزاق بوده است و بحران اقتصادی آنان را به لشکرکشی وادار کرده است نظر شما در این باره چیست؟

** این مؤرخان بر زبان تاریخ دروغ بسته اند و مسلمانان را به گناهی که نکرده اند متهم می‌کنند و این اتهام بزرگی است که واقعیت آن را انکار می‌کند و عقل آن را نمی‌پذیرد. گفت: چطور؟

** مگر اوضاع اقتصادی عربستان قبل از اسلام بهتر از زمانی بود که اسلام آمد؟ یا نه وضع همانطور بود؟

* بی‌تردید قبل از اسلام بحرانی‌تر بود.

** پس چرا بحران اقتصادی اعراب، آن‌ها را جهت بهبودبخشیدن به وضعیت اقتصادی به لشکرکشی منظم به سوی ممالک مجاور گسیل نداد؟؟؟ اگر چنین است که آنان می‌گویند، تاریخ نمونه‌ای از آن را نیز نقل می‌کرد و وقتی که حتی نمونه‌ای هم نقل نشده است کذب ادعا ثابت می‌شود، بلکه دوست دارم عرض کنم که این تاریخ مظلوم عکس این را روایت کرده است.

* آن را بگو، خدا پاداش خیرت دهد!

** قبل از مؤرخان «یزدگرد» پادشاه ایران این گمان دروغ را کرده است.

* نتیجه چه بود؟

** تاریخ تحریف شده را تنها می‌گذارم که خود آن با شما سخن بگوید. ابن اثیر در تاریخ خود به نام «الکامل» روایت کرده است: سعد بن وقاص فرماندهی قادسیه قبل از شروع نبرد نمایندگانی را نزد یزدگرد فرستاد که یکی از آن‌ها نعمان بن مقرن بود، نعمان در باره یاران خود توضیح داد: «خداوند به ما رحم کرد که پیامبری را پیش ما فرستاد، ما را به راه خیر امر و از بدی نهی می‌کند و در صورت استجاب او خیر دنیا و آخرت را به ما وعده داده است... تا رسید به اینجا که پس ما تو را به دین خود دعوت می‌کنیم و آن دینی است که خوبی را خوب و بدی را زشت می‌پندارد، اگر دعوت ما را نمی‌پذیری، باید جزیه پردازی و مانع دعوت ما نشوی و گرنه راه سوم را که راه جنگ و مبارزه است پذیرفته‌ای».

یزدگرد به سخن آمد و گفت: من در روی زمین امتی بدبخت‌تر و اندک‌تر از شما را ندیده‌ام و ملتی را که به اندازه‌ی شما اختلاف داشته باشند ندیده‌ایم، قبلاً ما اداره‌ی مملکت شما را به یکی از روستاها می‌سپردیم، و آن‌ها مدیریت شما را انجام می‌دادند، و ما دخالت نمی‌کردیم، به خاک ایران چشم طمع نیندوکید، اگر مغرور شده اید از غرور خود دست بردارید، و اگر گرسنگی بر شما فشار آورده است، تا هنگام برداشت محصول و بهبود اقتصادی به شما غذا می‌دهیم و بزرگان شما را محترم می‌شماریم، به شما پوشاک می‌دهیم و پادشاهی بر شما می‌گماریم که با شما مهربانی کند^(۱). مسلمانان سخنان او را پاسخ دادند و بار دیگر از او خواستند یکی از سه روش را انتخاب کند. (اسلام، جزیه، جنگ).

یزدگرد جنگ را انتخاب کرد و نبرد بین مسلمانان و فارس درگرفت و در نهایت به پیروزی مسلمانان انجامید.

تاریخ برای ما نقل می‌کند مسلمانان نقشه‌ی صلح فریبنده‌ای را که یزدگرد طراحی کرده بود نپذیرفتند. پادشاه در اوج قدرت به آن‌ها تعهد داد که آذوقه و پوشاک‌شان را تأمین کند و (در عوض) دست از سر مملکت او بردارند، پس مسلمانان اگر بدین خاطر هجوم کرده بودند، چرا این پیشنهاد سخاوتمندانه را نپذیرفتند؟؟.

آیا مسلمانان پیشنهادی سخاوتمندانه‌تر از این را کجا خواهند یافت؟ بدون رنج و جنگ آذوقه و پوشاک به دست آنان می‌رسید، پس چرا این فرصت طلایی را از دست دادند، و به نبردی پرداختند که کسی نمی‌توانست نتیجه‌ی آن را تضمین کند؟

آیا این دلیل بر کذب این تاریخ‌نویسان نیست؟ آنان که این دروغ بزرگ را طراحی کرده اند جز لکه‌دارکردن فتوحات اسلامی هدف دیگری ندارند.

آنان می‌خواهند مردم را نسبت به وظایف خود گمراه کنند و آنان را از اندیشه‌ی جهاد برای اعلای دین خدا منصرف نمایند و فتوحات اسلامی را نزد مردم چنان جلوه دهند که

جهت دعوت مردم به سوی حق و گسترش عدالت نبوده است، بلکه شکم آنها را وادار به هجوم کرده و دنبال خوارکی بوده اند که به گرسنگی آنان رمق بخشد. این همان حقیقتی است که دشمنان دین سعی کردند آن را بر مردم آمیخته جلوه دهند و این نقشه‌های دروغینی است که طراحی کرده اند اینک حجاب زشت از این چهره برداشته و دندان‌های زیبا نمایان شدند.

* نظرت در باره کسانی که فتوحات اسلامی را استعمار می‌پندارند چیست؟

** این هم مشابه آن است پس وعده ما جلسه آینده.

فتوحات اسلامی هدایت یا استعمار؟

جلسه ما همچون جلسه‌های گذشته آغاز شد و دوستم به سؤال خود پرداخت و گفت: نظر شما در باره کسانی که فتوحات اسلامی را استعمارگری می‌نامند چیست؟

****** علایم و نشانه‌هایی وجود دارند که می‌توان خصوصیات استعماری را -اعم از غربی و شرقی و قدیم و جدید- به وسیله‌ی آن‌ها شناخت از این پس فتوحات اسلامی را از اول تا آخر مورد بررسی قرار می‌دهیم و آن علامت و نشانه‌ها را جویا می‌شویم، اگر شامل آن‌ها بود پس استعمار است و گرنه این ادعا باطل است و رفع اتهام می‌شود. آیا با این روش موافقی؟

****** آری.

****** به نظر من تحقیق و بررسی در مورد این موضوع به فلسفه‌ی رویدادها و بازی با الفاظ و گردش و پیچاندن مسایل نیاز ندارد. زیرا حق مانند آفتاب آشکار است و جز کوردل کسی آن را انکار نمی‌کند. و کسی که به خاطر مریضی دهان گوارا بودن آب را احساس نمی‌کند اشکال از خود اوست و حس او دلیل تلخ‌بودن آب نیست و خدا رحمت کند آن که گفته است:

چه بسا چشم به علت ورم، نور خورشید، و دهان به علت مریضی، مزه آب را انکار کنند. من قبول دارم که عده زیادی به اشاعه این دروغ پرداخته اند، حتی کسانی که با اسم و شناسنامه خود را مسلمان می‌پندارند طبل آنان را می‌زنند و چه بسا افراد ساده‌نگر و بی‌گناهی در دام آنان واقع شده اند و با استفاده از سادگی آن‌ها آن را تبلیغ می‌کنند.

اما در حقیقت ابعاد این دروغ از حد اتهام تجاوز نمی‌کند. و اگر چنین می‌بود کار آسان و مسئولیت سبک‌تر می‌شد، اما آنان در پشت این اتهام می‌خواهند صورت حقیقی فتوحات اسلامی را بپوشانند تا مسلمانان آن را الگوی خود قرار ندهند و از آن دوری

جویند و جلوه‌ی مسلمانان گذشته را زشت‌تر از آنچه مسلمانان معاصر از استعمارگران معاصر دیده اند جلوه دهند و آن تصویر وحشیانی است که مسلمانان را به استعمار خود درآوردند و بیشترین شکنجه و آزارها را به آنها رساندند. مسلمانان امروز تمام بحران‌ها و تلخی و ذلت‌هایی را که چشیده اند، ناشی از برنامه‌ی استعمارگران می‌دانند، پس چنانچه ثابت شود که پدران و گذشتگان آنان نیز مانند این استعمارگران گام نهاده اند، به جای افتخار به گذشتگان خود نباید تصویری جز خونخواری، کشت و کشتار و فروپاشی وحدت ملت‌ها از گذشتگان‌شان در ذهن آنان نقش ببندد و به دنبال آن باید به جای افتخار به گذشتگان از آنها تنفر داشته باشند و ریسمان و پیوند خود را با آنها قطع کنند. دشمنان بدین صورت با لوژکردن تاریخ اسلام می‌خواهند از عظمت آن بکاهند و نسل‌های مسلمان را فریب دهند که راه جهاد و فتح و مبارزه را در پیش نگیرند و هدفی بیش از این ندارند.

* نشانه‌ها و خصوصیات استعمارگران کدامند؟

** نشانه‌های استعمار زیادند و من به ذکر آشکارترین آنها اکتفا می‌کنم.

یکی از بارزترین نشانه‌های استعمار به بندگی‌کشاندن ملت‌ها و به کارگیری آنها در راه هدف استعماری خود است.

از دوران‌های سلطنت بیزانسی روم تا عصر حاضر این بارزترین صفت استعمارگران بوده است؛ هنگامی که صفحات تاریخ رومانی را ورق می‌زنم جز ذلت و ننگ در ممالک مستعمره و تحت پوشش آنها صفحه‌ای دیگر سراغ ندارم.

گروه‌های مردم همچون گله‌های گوسفند به دور آنها گرد می‌آمدند و بی‌اختیار و اراده به مزارع آقایان گسیل داده می‌شدند. در خلال صفحات تاریخی که ریشه‌ی آن به گذشته‌های بسیار دور برمی‌گردد به آنان می‌نگرم، با زنجیر دست و پایشان بسته شده و از حرکتی که هر حیوانی حق آن را دارد ممنوع شده اند تا همچون کفتار فراری با زنجیر بر سر مزرعه‌ی آقایان بروند و با خون خود بزرگری کنند و با عرق خویش مزرعه را آب

دهند و ثمرات رسیده‌ی آن را از عصاره‌ی جسم خود بردارند و به غاصبان استعمارگر تقدیم کنند.

این یکی از تصویرهای استعمار در عصرهای گذشته بود که در گلوی صفحات تاریخ گیر کرده است. گوش کن تا صورتی زشت‌تر از آن را در تاریخ معاصر برایت ذکر کنم.

انگلیس قسمت گسترده‌ای از زمین را اشغال کرد که استعمار خود را اینگونه تعریف می‌کرد: «یک امپراطوری که خورشید از آسمان آن غروب نمی‌کند».

* این دولت متمدن با مستعمرات خود چه کرد؟

** آن‌ها را در خدمت اهداف سیاسی و اقتصادی خود تسخیر می‌کرد و زیر یوغ بندگی خود می‌کشید. شما را خیلی دور نمی‌برم، ما هنوزهم در میان آثار و پیامدهای جنگ جهانی دوم زندگی می‌کنیم.

چنانکه حکومت انگلیس برای دفاع از خود و توانای‌هایش تمام مستعمرات را بسیج و به جنگ ویرانگر و خانمانسوزی وارد کرد که نه شتر نری آنجا داشتند و نه ماده‌ای، اما حضور انگلیس به تنهایی در آنجا کافی بود تا میلیون‌ها انسان به آنجا کشیده شوند و خود را به آتش این جنگ بزنند و از ثمر آن هم محروم باشند.

ملت‌هایی همچون مصر، عراق و اردن مقاومت کردند و به این جنگ وارد نشدند.

* انگلیس با این مستعمرات چه کرد؟

** ساکنان مستعمراتش را در خدمت به لشکر و نیروی هم‌پیمانانش به کار گرفت. کارخانه‌های مصر و کارگران آن، زمین و کشاورزان آن و همه و همه در اختیار نیروهای انگلیسی بود.

کارخانه‌های نساجی کار می‌کردند تا برای سربازان انگلیسی پوشاک تهیه کنند، و مردم زراعت و کشاورزی می‌کردند تا غذای آن‌ها فراهم گردد و در عین حال اهل مملکت جز با رنج و زحمت لباس خود را تهیه نمی‌کردند و با زحمات فراوان قادر به تهیه لقمه‌ای

نان بودند.

وضعیت مستعمرات دیگر بهتر از مصر نبود، بلکه تمام مستعمره‌ها به همین وبا مبتلا بودند.

اگرچه استعمار غربی اینگونه عمل کرد، اما شکل استعمار شرقی زشت‌تر و برخورد و اخلاق آن ناپسندتر بود، چرا که استعمار شرقی به تسخیر ملت‌ها اکتفا نکرد همچنین سعی در نابودی و امحای شخصیت ویژه‌ی آن‌ها داشت، و با انواع روش‌ها مانند بیرون‌راندن، تبعید، آواره‌ساختن و کشتارهای دسته‌جمعی اهداف خود را عملی کرد و تنها کسانی از دست آن رهایی یافتند که برای حفظ دین خود فرار را برقرار ترجیح دادند یا آنان که تسلیم شدند و به خواسته‌های آنان تن دادند و سرنوشت بخارا و سمرقند، آلبانی و تاشکند و ترکستان و قفقاز بر کسی پوشیده نیست.

سرنوشت این ممالک چه شد؟^(۱) ملت‌های آن‌ها که تا چندی پیش استقلال نداشتند کجا رفتند؟ سرنوشت آن‌ها چه شد؟ اکنون تعداد آن‌ها در چه حدی است؟ تمام این سئوالات از برکت استعمار شرقی بی‌پاسخ مانده اند، و از آنان که ندای یاری ملت‌ها را سر می‌دهند و ادعای جانبداری از مظلومان را در سر می‌پرورانند تقاضای پاسخ می‌نمایند، و کسانی را که خود را به دم آنان آویزان می‌کنند و امداد و پیروزی را در پیروی از آن‌ها دنبال می‌کنند نفرین می‌نمایند.

استعمار این است، قدیم و جدید، شرقی و غربی، همه و همه کارشان به بندگی‌کشاندن ملت‌ها، فشار، ظلم و فساد است، مگر نه؟

* بلی، به راستی شگفت‌آور است که استعمار روس از استعمار انگلیس و فرانسه زشت‌تر و وحشتناک‌تر باشد! ما که به استعمار غربی مبتلا بودیم، گمان می‌کردیم روسیه یک دولت استعمارگر نیست و از تمام دولت‌های غربی بهتر است، اما مرگ بر رسانه‌های

۱- این کتاب قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نوشته شده است، اگرچه با وجود فروپاشی این استعمار وضعیت مسلمانان تغییر نکرده و قطعاً بدتر شده است. «مترجم»

گروهی دروغگو!! و خدا کسانی را که عهده‌دار این تبلیغات دروغ و مغرضانه شدند نابود کند!!

** تاریخ استعمار روسی در ممالک اسلامی تاریخی است که صفحات آن به خون آغشته است و هنوزهم از دام نیرنگ‌های آن‌ها بیرون نیامده ایم و از حقیقت این استعمار غافلیم.

* تو را به خدا، من دوست دارم با این جنبه‌های مجهول از تاریخ امت مصیبت دیده به دست استعمار شرقی آشنا شوم.

** سخن در این مورد زیاد است و به درازا می‌کشد، در این مورد کتاب‌های زیادی نوشته شده اند که به خصوص پرده از این جنبه‌های مجهول برمی‌دارند و من به گوشه‌ای از آن اشاره می‌کنم.

* متشکرم، بفرما.

** تاکنون دانسته‌ای که مساحت روسیه ۰۰۰ / ۴۰۰ کیلومتر مربع بود، سپس بعد از استعمار جمهوری‌های اسلامی مساحت آن به ۰۰۰ / ۱۴۰۰۰ کیلومتر رسید؟!.

آیا می‌دانی تمام نفت روسیه از آذربایجان تأمین می‌شود؟ آیا می‌دانی جمهوری اسلامی ترکستان که مستعمره روسیه شد دارای ۲۵ معدن طلا، ۱۶ معدن نقره، ۴۶ معدن آهن، ۳۲ معدن سرب، ۲۴ معدن نفت، ۷۰ معدن زغال سنگ، ۶۳ معدن سدیم، ۱۳ معدن گوگرد است؟

علاوه بر این آمار، شامل معدن‌های مس، قلع، جیوه، اورانیوم و پلاتین است.

آیا می‌دانی روسیه این جمهوری را به قسمت‌های فراوانی تجزیه کرد تا آثار آن را محو و نشانه‌های آن را نابود و تاریخ آن را خاموش کند؟ آیا می‌دانی روسیه با جمهوری مسلمان کُرمه بعد از اشغال آن چنان بحران گرسنگی شروع کرد که مردم فرزندان خود را می‌خوردند؟

* اوه! اوه! چه سیمای زشت و ناخوشایندی؟! حیوانات وحشی هرگز به چنین کاری

اقدام نمی‌کنند، عقل من نمی‌تواند این را بپذیرد حتی که عقل بشری توان پذیرفتن آن را ندارد.

*** آیا به نظر تو چنین عملی از دولتی که به خدا ایمان ندارد، و با هیچ دینی آشنا نیست و حتی لنین یکی از مؤسسين آن می‌گوید: «اکنون می‌توانم بگویم: خدا یک خرافات واهی است». بعید است؟
* نه.

*** پس من میدان را برای مطبوعات خودشان خالی می‌کنم که با شما با زبان خود سخن بگویند:

مجله‌ی «ازفستیا» شوروی که در پانزدهم یولیۀ ۱۹۲۷ گزارشی در باره‌ی گرسنگی اهل کره از زبان رفیق «گالینین» به یک اعتراض منتشر شده پرده از حقیقت برداشته و در خاتمۀ آن آمده است.

تعداد کسانی که به بحران گرسنگی دچار گشته‌اند:

«در ماه نیایر به ۳۰۲۰۰۰ نفر رسید که ۱۴۴۱۳ نفر از آن‌ها از پای درآمدند؛ در ماه مارس تعداد آن‌ها به ۳۷۹۰۰۰ افزایش یافت که ۱۹۹۰۲ نفر از آن‌ها از پای درآمدند؛ در آوریل به ۳۷۷۰۰۰ رسید و ۱۲۷۵۴ نفر از آن‌ها از پای درآمدند؛ و در ماه یونیو به ۳۹۲۰۷۲ نفر رسیدند...» سپس گفت: «خوردن گوشت انسان یک پدیده‌ی عجیب نبود»^(۱).

سرم را بلند کردم و به چهره‌ی دوستم نگریستم، دیدم قطرات اشک همچون باران بهار از چشمان او می‌چکد و با دست خود به من اشاره کرد و گفت: بس است من بیش از این توان شنیدن سخنان خون‌آلود و رنج‌آور را ندارم، چند لحظه سکوت اختیار کردم تا دوستم به حالت طبیعی خود بازگشت، و در حالی که چشمانش قرمز و مرطوب بودند با صدایی پر از حزن و اسف گفت:

خوب علامت دوم چیست؟

۱- الإسلام فی وجه الزحف الأحمر.

** نشانه‌ی دوم استعمار بهره‌برداری از ثروت‌های ممالک تحت مستعمره‌ی خود و محروم کردن مردم آن است.

این هم یکی از صفات همیشگی استعمار اعم از استعمار قدیم و جدید و شرق و غرب است، ما اگر به صفحات تاریخ دولت روم مراجعه کنیم و اندکی در مقابل استعمار رومی تأمل کنیم چه می‌بینیم؟

در حقیقت جز ستم‌هایی که بدن را به لرزه درمی‌آورد چیز دیگری نمی‌بینیم، مالیات زمین در مصر به ۲۰٪ و در شام به ۱۰٪ رسید.

دکتر «بدوی، عبدالطیف» در کتاب «نظام مالی مقارن در اسلام» می‌گوید: «زمانی که مصر تحت ولایت روم قرار گرفت نظام حکومتی تغییر کرد که بخش اقتصادی را نیز در بر گرفت. خراج سنگین شد، و به صورت سهمناکی به حدود ۲۰٪ از زمین کشاورزی رسید و بحران مالی در دوران بیزانس بر شهروندان به اوج خود رسید، اختلاف تعیین مقدار مالیات به اختلاف اقلیم‌ها بستگی داشت، در مصر به مناطق بزرگ و اقسام ولایت‌ها به صورت اجمالی تعلق می‌گرفت و به صورت جزئی با توجه به مساحت روستاها توزیع می‌شد. حتی میان زمین حاصل‌خیز و خشک تفاوت قایل نبودند و این کار مردم را به ستوه آورد و بعضی از روستاها را به اعتراض وامی‌داشت، چرا که مالیات سنگینی برای زمین‌های ریگزار آنها تعیین می‌کردند...» تا آنجا که می‌گوید: «تحمیل مالیات طاقت‌فرسا بر ریگزارهای غیر قبال کشت مردم را به اعتراض و ترک دیار و هجرت به نقاط دیگر مجبور کرد تا از پرداخت آن نجات یابند، حکومت، اهالی ماندگار را به پرداخت مالیات این زمین‌های تخلیه شده مجبور می‌کرد».

سپس دکتر گفته است: «سیستم مالیاتی آن ابتدا در شام مالیات را به مسحت‌های کوچک اختصاص می‌داد و در تعیین آن مهر و شفقت به کار رفته بود چنانکه یک در صد محصول را تعیین کرده بودند».

دکتر می‌گوید: «این موجب حیرت و شگفت است، و من شخصاً در این مورد متردد

هستم، و ترجیح می‌دهم، بلکه معتقدم حد اقل ده در صد بوده است، و از و حرص دولت و سیاست ستمگرانه مالی آن که بر مردم زحمتکش تحمیل می‌شد مقتضی آنست»^(۱).

اگر این صفحه از تاریخ دولت رومی را فرو پیچیم و صفحه‌ی دیگری از تاریخ دولت فارسی را بگشاییم تفاوت قابل ذکری مشاهده نمی‌کنیم، دولت روم مالیات را به نسبت ۱ بر ۵ تعیین می‌کرد و دولت فارسی بین ۱ بر ۳ و ۱ بر ۶ در نوسان بود. دکتر بدوی عبداللطیف از همان منبع می‌گوید: «جمع کردن خراج نزد فارس‌ها ابتدا بر اساس تقسیمات اراضی بود و نسبت به تغییر نوع و کیفیت زراعت تغییر می‌کرد، اما حد اقل و حد اکثر آن همواره از یک سوم تا یک ششم بود»^(۲).

این صفحاتی از تاریخ استعمار قدیم بود که به وضوح از بهره‌کشی زشت و ستم کمرشکن که بر مردم مستعمره خود تحمیل می‌کردند پرده برمی‌دارد. اگر صفحات تاریخ قدیم را همراه با بهره‌کشی‌های زشت و محرومیت‌های کشنده و ستم‌های کمرشکن برچینیم تا صفحه‌ی تازه‌ای از تاریخ استعمار را بگشاییم می‌بینیم استعمار نو با وجود تفاوت زمانی و فاصله زیاد و تغییر نام‌ها از گذشتگان خود بهتر نیست.

استعمار غربی در آسیا و آفریقا تمام خیر و برکت ممالک مستعمره را اعم از زراعت، معادن، نفت و غیره قاپیده و شهروندان را از آن محروم کرد و آن را به کشور خود برد و فقر و رنج آن‌ها را بر دوش مملکت مضاعف ساخت تا خود در ناز و نعمت و در کمال راحتی و آسایش زندگی کند.

و صاحبان اصلی این خیر و برکت‌ها در حالی که سنگ به شکم بسته و بدن‌شان از برهنگی می‌لرزید و عقل‌هایشان از شدت محرومیت قدرت تفکر را از دست داده بود، سرمایه خود را در منزل و جیب استعمارگران و بازار و دکان آنان می‌دیدند و نگاه آنان به سرمایه‌های خود همانند نگاه تشیع‌کننده‌ی عزیزان به سوی قبرستان بود که از برگشت

۱- النظام المالی المقارن.

۲- همان منبع.

آن ناامید بودند.

ملت‌های زنجیرشده این سرمایه‌ها را با دست خود چیده و بسته‌بندی می‌کردند و بر شانه‌های خود حمل می‌نمودند، اما حق استفاده از آن را نداشتند و از قدرت برگشت آن محروم بودند. بلژیک بر معادن مس و طلا و غیره کنگو، و هلند بر نفت و زراعت اندونزی، و فرانسه بر سرمایه‌های معدنی و زراعی شمال آفریقا، و انگلیس در خاورمیانه و خلیج تسلط پیدا کردند و نفت و سرمایه‌های طبیعی آن کشورها را به کام خود کشیدند. روسیه در آسیای میانه و اروپای شرقی از سرمایه‌های فراوان شهروندان چیزی را برای آن‌ها باز نگذاشته است.

این انواع مختلف استعمار است که تنها نام‌های آن‌ها فرق می‌کند و در چپاول ممالک و سرقت سرمایه‌ها و بهره‌کشی و به کام کشیدن وسایل دارای یک رنگ و شمایل هستند.

* بلی. آیا نشانه‌های سومی هم وجود دارد؟

** آری، نشانه‌های واضحتری وجود دارند که تأثیر آن‌ها در زندگی ملت‌های مستعمره به مراتب بیشتر بوده است و استعمار با این روش‌ها توانسته است بر تمام ابعاد سلطه‌ی گسترده پیدا کند، مگر کسی که خداوند به او رحم کرده باشد.

* این نشانه‌ها کدامند؟ و چگونه؟...

** این نشانه‌ها و علامت‌ها عبارتند از انتشار فساد در گوشه و کنار منطقه‌ی مستعمره، اما این که پرسیدی چگونه؟ زیرا عمومی و فراگیر بود... علامت اول که عبارت بود از تسخیر ملت‌ها برای خدمت به استعمارگران، به طبقه‌ی کارگران و کشاورزان و کارمندان رده پایین و زحمتکشان اختصاص داشت.

علامت دوم بهره‌برداری از ذخایر گرانبها است که مربوط به مصالح عمومی و طبقه‌های ضعیف مردم بود. و سرمایه‌داران و آنان که دارای پایگاه و موقعیتی بودند با خوش‌رویی و تعارف و دوستی با استعمارگران کنار می‌آمدند و سرمایه‌ی آنان مصون می‌ماند تا هرچه بیشتر مردم را در مقابل ظلم و ستم و سلطه‌ی استعمار خوار و ذلیل

نمایند.

علامت سوم مخصوص طبقه و طایفه‌ی خاصی نبود که مانند یک بیماری واگیر، و بلایی فراگیر در همه‌ی خانه‌ها را گشود و در حلقه‌ی هر مجلسی زانو زد و به تمام کارخانه‌ها نفوذ کرد و به سوی هر کتابسرا و تجارتخانه‌ای لشکر کشید و در هر منزلی بر پای خود استوار ایستاد.

* چگونه؟

*** استعمار برای انتشار فساد در گوشه و کنار ممالک نکبت زده، نهایت تلاش خود را به کار بست.

رشوه‌خواری، تبعیض و پارتی‌بازی، استثمار و سلطه‌جویی در سایه نامیمون استعمار چشم به جهان گشود.

دولت‌های اسلامی در دوران استعمار با تباه‌شدن برنامه علمی و بی‌حجابی و اختلاط جنسی آشنا شدند.

استبداد حاکمان، گماشتن مشاوران و رازداران نالایق و برابری زن و مرد در کارکردن میوه‌های تخیلی از میوه‌جات این شجره‌ی ملعون هستند.

معاملات ربوی، رشد نظام سرمایه‌داری و مکیدن خون کارگران چیزی جز ارمغان استعمار نبودند.

استعمار بانی و مولد تمام این تبهکاری‌هاست که در دولت‌های مستعمره مانند وبا انتشار یافت و زندگی مردم را تباه ساخت و به سبب آن در جاهلیتی کور و نابودگر فرو رفتند و مردم به یک زندگی ابتدائی برگشتند، اگرچه نام تمدن و شهرنشینی بر آن نهادند. رشوه آرزوهای فقرا را در رسیدن به اهداف خود از میان برد، زیرا از کجا رشوه تهیه کنند تا به اهداف خود برسند؟

اشراف‌بازی و امتیازدادن به اعیان و تبارهای مخصوص و تبعیض و پارتی‌بازی و نظام نپوتیسمی سبب شد که مردم به شهروندان درجه یک و درجه دوم و چه بسا درجه سوم

تبدیل شوند. و انحصارطلبی و سلطه‌جویی تمام دنیا را روانهٔ جیب حکام ساخت و بی‌چارگان را بی‌بهره نمود.

تباه‌شدن برنامه‌های علمی و پرورشی، جوانان پست و بی‌شهامت و نسل‌های مسخ شده و سرگردانی را به جامعه هدیه کرد که نه مردند و نه زن، نه شرقیند و نه غربی، نه مسلمانند نه کافر، در شرق تولد یافته اند، اما با شیر غرب استخوان گرفته اند. نسبت به پدر و مادر خود لجباز و نافرمانند و دارای طبیعت فاسد هستند، دایه را از مادر دلسوزتر می‌دانند! بی‌حجابی و برهنگی زنان این شهوت سرکش را بیدار ساخت که کنترل نمی‌شود و آتش آن خاموش نمی‌گردد و مردم با حرص شدید و غیر قابل اشباع بر آن هجوم آوردند، خود را برده‌ی غریزه‌ی جنسی و مأنوس آب گندیده ساختند تا زن به وسیله‌ای از وسایل زندگی تبدیل شد که مردم جهت دستیابی به آن نیرو و مال و وقت و جوانی خود را فدا کنند، بلکه تبدیل به معبودی شد که صورت‌ها متوجه آن گشت، در برابر آن تعظیم کرده و جان خود را در این راه فدا می‌کنند، اختلاط جنسی این فتنه را مشتعل و آتش آن را شعله‌ورتر ساخت و بر آن حرارت بخشید تا مردم دور آن جمع شوند، مطربان در مقابل این آتش برافروخته از حال می‌رفتند. شاعران از شدت زبانهٔ آن فریاد می‌زدند و بازیگران از سوز و گداز آن به خود می‌پیچیدند و بقیه مردم به حرارت آن پناه می‌بردند.

استبداد حکام مردم را خوار ساخت و مردانگی و شرف را در نفس آن‌ها سرکوب کرد، پس سر خود را پایین انداختند و در مقابل هیچ ظلمی مقاومت ننمودند، به خواری تن دادند و در مقابل این شکست تسلیم شدند و برای شکست کف زدند، مشاوران رازداران خائن تبهکاری‌های حکام را تزیین کردند، هرچیز منفوری را نزد آن‌ها محبوب ساختند، و هر ستم‌پیشه‌ای به آنان نزدیک شد و هر خیرخواه و مخلصی را از آنان دور کردند. تساوی مرد و زن در کار باعث بیکاری جوانان مسئولیت‌پذیر و کارا شد. و زنان به کارهای عمومی گماشته شدند که نه از عهده‌ی آن برمی‌آمدند و نه سر رشته‌ی آن را

داشتند و نه با روحیات آنان سازگار بود. بنابراین، از تمایل آن‌ها به ازدواج کاسته شد و در میان بیکاران، باندهای قاچاق و خرابکاری و دزدی و آدم ربایی و ناهنجاری و قانون‌شکنی آغاز شد که روزی خود را از راه راهزنی و خشونت تأمین می‌کردند.

ربا دارایی مردم را هضم و نابود کرد و به جیب استعمارگران فرستاد؛ چرا که مدیریت و مسئولیت تمام کارها در دست آن‌ها بود. حاکمیت نظام سرمایه‌داری مردم را برده‌ی ماده ساخت و تسلط بر کارگران و برزگران کورهِی حقد و کینه را در دل آن‌ها به جوش آورد تا این بچه‌ی شوم یعنی نظام کمونیستی پا به جهان نهاد. این نتیجه و ثمرهای شوم استعمار در مناطقی بود که چشم امید بدان بسته بودند، چنانکه می‌بینی همچون میوه‌ی تلخ و آلوده است که در آن کشورها بلا و مصیبت آفرید و پیک شوم و بدیمن آن دنیا را تهدید می‌کند.

* دوست دارم بدانم بی‌حجابی و اختلاط جنسی و تساوی کار بین زن و مرد چگونه دنیا را تهدید می‌کند؟ در صورتی که شرق و غرب از آن‌ها زمزمه‌ی تمدن سر می‌دهند؟ چگونه رشد و ترقی در روش‌های علمی و معاملات ارضی را فساد می‌پنداری که جهان آن را اصلاح و شکوفایی تمدن می‌پندارد؟

** مناظره در باره‌ی این موضوع‌ها از جهت شکلی و موضوعی حالت سفسطه‌ای به خودگرفته است، اکنون که جبهه شر آن توضیح داده شد و فساد آن بر کسی پوشیده نیست، شاید آنچه که من توضیح دادم برای کسانی که صاحب قلب بیدار و متفکر هستند کافی باشد. اما اگر کسی به این اشارات اکتفا نمی‌کند، او را توصیه می‌کنم کتاب‌های علامه مرحوم ابوالاعلی مودودی به خصوص کتاب‌های «حجاب» و «ربا» و آنچه را جناب استاد ابوالحسن ندوی در کتاب «نحو تربیة الإسلامیة حرة» نوشته است و «اسلام و نابسامانی‌های روز» از شهید اسلام مرحوم سید قطب رحمته‌الله را مطالعه کند.

معتقدم کسی که این کتاب‌ها را مطالعه کند به دانستنی‌هایی می‌رسد که او را به سوی حق برگرداند و شبهه‌هایش را برطرف می‌نماید.

* استعمارگران چگونه نابودی و ویرانی را به مستعمرات آوردند در صورتی که آنها ادعا می‌کنند که در متمدن کردن ممالک دست بالای دارند؟

** خودت تمدن و پیشرفت را که استعمار آورد و ما را در آوردن آن منت‌بار می‌کند دیدید. در حقیقت چیزی جز فساد و عقب‌افتادگی نبود، و این فساد و عقب‌افتادگی باعث ایجاد آشفتگی در اوضاع و به دنبال آن فساد جامعه و سقوط اخلاقی شد چنانکه مملکت را در معرض بی‌ثباتی و ناآرامی قرار داد و فرصت را برای سودجویان مهیا کرد تا در غفلت فرمانروایانی که تا بیخ گوش در فساد غرق شده بودند و شب و روز را در عیاشی و خوشگذرانی سپری می‌کردند بر قدرت و حاکمیت خود در منطقه بیفزایند.

* اکنون فهمیدم که با توجه به چه دلایلی قیام‌ها و انقلاب‌های مختلف جهت بیرون‌راندن این استعمارگران و خارج‌شدن از زیر سلطه آنها آغاز شد.

** منظور چیست؟

* منظورم این است که استعمار این بلاها را به وجود آورد، و انقلابی‌ها ثمر آن را چیدند.

** نظرت در باره‌ی این قیام‌ها چیست؟

* قیام‌ها و حرکت‌های آزادی‌بخش نتیجه‌ی طبیعی فسادهای استعمار بود.

** به چیزهای کمی پی برده‌ای اما بسیاری از مسایل هنوز بر تو پوشیده مانده است.

* پس نظر شما چیست؟

** این هم حلقه‌ی جدیدی از زنجیره‌ی سیاست‌های فاسد استعماری بود.

* چطور؟ مگر جز این است که برای طرد استعمار دست به قیام زدند؟

** این همان چیزی است که بر تو پوشیده مانده است. استعمار بر ادامه‌دادن به سیاست خود و زدودن موانع راه اصرار می‌ورزد. بنابراین، هرگاه حاکمیتش در جایی، متعفن و لوث شد و بینی فرمانبرداران را بدان زکام‌آلود نمود، از بیم رسواشدن و عدم تسلط در ادای رسالت استعماری خود، کسانی را تحت مدیریت خود برای قیام تربیت

می‌نمود و انقلاب را زیر لوای شعارهایی فریبنده به نفع خود هدایت کرده و با این افراد ساده‌نگر و ساده‌لوح انقلاب را به نفع خود هدایت می‌نمود و بدین‌صورت اهداف استعماری خود را در شکل و شمایل جدید ادامه می‌دادند.

* این چطور ممکن است؟ ما می‌بینیم انقلابیون استعمارگران را از منطقه بیرون می‌کنند و جبهه‌ای در پیش می‌گیرند که صد در صد با استعمار مخالف است؟

** بیرون‌راندن استعمارگران یک طرح هماهنگ شده بود تا قیام‌کنندگان هویت خود را زیر پوشش ضخیم آن در ورای قیام چنانکه بدان‌ها سپرده شده بود مخفی کنند.

از جنبه‌ی دیگر، راندن استعمارگران از این مناطق هیچ زیانی به اهداف استعماری آن‌ها نمی‌رساند؛ چرا که اشغال این مناطق در زمان موشک و امت روش نوین جنگی برای استعمارگران اهمیتی ندارد. بنابراین، با اراده و تصمیم خود از کشورهای زیادی بیرون رفتند و قرار گذاشتند از بقیه‌ی کشورها بدون انقلاب و قیام مردمی بیرون روند. پس بیرون‌رفتن استعمارگران از مناطق برای آن‌ها از دو جهت حائز اهمیت بود: ۱- اظهار انقلاب در لباس ملی‌گرایی. ۲- صرفه‌جویی در مصرف بودجه‌ی کلانی که استعمار در مناطق دور دست برای سربازانش خرج می‌کرد و روش جدید که ظاهراً مخالف خط و مشی استعمار است خود نوع دیگر از حيله‌ی استعماری است.

* چگونه؟

** استعمار به نتیجه رسید که مردم از آن ناراضی و بیزارند و علاقمندند که نظام کمونیستی را بیازمایند. چرا که مردم پیرامون نظام کمونیستی رؤیاهای زیبا و شیرینی در سر می‌پروراندند.

به همین انقلاب در لباسی که نشانه‌ی اهتمام زیاد آن به نیازهای مردم باشد در صورتی که اجراکننده‌ی آن مجری اهداف استعماری بود. ۲- چشاندن این ثمر تلخ و شوم (کمونیستی) به مردم مغرور و فریب‌خورده تا با چشیدن تلخی، دیگر به آن نیاندیشند، بلکه خواستار برگشت به حالت اولیه (استعماری باشند) و با علاقه‌ی خود به

آغوش استعمار برگردند و بدین شیوه برای همیشه بر ملت‌ها سلطه و نفوذ داشته باشند. این تار و پود استعمار است و آنچه گفته شد صفات آن است و به بحران و مصیبت‌هایی که در مناطق تحت نفوذ استعمار به وجود آمد اشاره کردیم.

* اکنون که با نشانه‌های استعمار آشنا شدیم، وقت آن است که در باره‌ی برخورد مسلمانان با سرزمین‌های گشوده‌شده‌ی خود به بحث و تبادل نظر بپردازیم.

** آنچه که در باره‌ی نشانه‌های استعمار گفته شد، مهمترین آن‌ها بود نه همه‌ی آن‌ها و شاید منظور شما این است که فاتحان مسلمان چگونه برخورد کرده اند؟ آیا سیاست آنان نیز مانند سیاست استعمارگران امروز بوده است یا طوری دیگر؟

* بلی؟

** علامت اول که عبارت بود از تسخیر ملت‌ها برای اهداف استعماری، در تاریخ فتوحات اسلامی نام و نشانی ندارد. چنانکه فتوحات اسلامی در شرق و غرب گسترش یافت تا جایی که لشکریان اسلام درهای چین و فرانسه را کوبیدند، و سکان این ممالک از ابتدا تا انتها در مقابل فتوحات اسلامی خاضعانه تسلیم شدند و در تاریخ هرگز اشاره نشده است که مسلمانان کسی را به بندگی گرفته یا ملتی را خوار ساخته باشند، بلکه مسأله به طور کلی عکس بوده است.

عدالت آن‌ها پیش از خودشان به مناطق مورد نظر می‌رسید. بنابراین، شهروندان آن منطقه آن‌ها را در فتح مملکت خود یاری می‌دادند.

خود مصری‌ها بودند که برای ارج نهادن به عدالت عمرو بن عاص و نجات خویش از زیر ستم رومی‌ها او را در فتح قلعه‌های مصر یاری دادند.

و ساکنان آن ممالک خود ایشان بودند که محمد بن قاسم ثقفی را در غالب‌شدن بر قلعه محکم آنجا یاری دادند.

دکتر حسن ابراهیم حسن در کتاب «زعماء الاسلام» می‌گوید: همانا طرز برخورد عمرو بن عاص با قبطیان مصر دلیل بر تسامح و آسانگیری اسلام است، و این هم عجب

نیست چرا که آنان او را یاری دادند، پس آنها را دوست داشت و بین ایشان عدالت برقرار نمود و شروع به آبادسازی مملکت ایشان کرد. بنابراین، با حسن سیاست در بین عموم مصریان و به ویژه در میان قبطیان انس و الفت ایجاد نمود تا با او یاور و با مسلمانان برادر شدند و فضای آرامش و اطمینان بر سرزمین آنها سایه افکند، و از ظلم و استبداد رومیان نجات یافتند، حتی بطریک بنیامین پرده از خوشحالی خود برمی دارد و می گوید: «به راستی در شهر اسکندریه بعد از فشارها و ظلم هایی که ستمگران بی دین و مرتد مرتکب شده بودند، به آرامش و اطمینانی که دنبالش می گشتیم رسیدیم»^(۱).

تاریخ با عزت و افتخار داستان برخورد امیر مؤمنان عمر بن خطاب با والی خود، عمرو بن عاص رضی الله عنه را برای همه جهانیان بازگو می کند. هنگامی که پسر عمرو بن عاص با یک پسر بچه ی قبطی مسابقه داد و به علت باختن در مسابقه چوبی بر سر او زد و گفت: چطور از پسر محترمترین شخص سبقت می گیری؟ مرد قبطی نزد خلیفه شکایت کرد و خلیفه دستور داد که تحقیق شود و زمانی که ادعای مرد قبطی ثابت شد، عمرو بن عاص را همراه فرزندش احضار کرد و چوبی به دست پسر بچه ی قبطی داد و گفت: بدان صورت که تو را زده است او را بزن و به پسر عمرو بن عاص گفت: پسر محترم ترین شخص هستی! سپس به عمرو بن عاص نگاه کرد و فرمود: «از کی و چطور مردم را به بندگی فرا می خوانی و حال آن که مادران شان آنها را آزاد به دنیا آورده اند»^(۲)؟؟؟.

این نمونه ای از برخورد مسلمانان با ملت هایی است که مملکت آنها توسط مسلمانان فتح گردیده و اندکی از آنچه که صفحات تاریخ را پر کرده است.

پس این برخورد کجا و برخورد استعمارگران با ملت های مستعمره حتی در شرایط کنونی که دم از حقوق بشر می زنند کجا؟

۱- زعماء الإسلام: ص ۱۳۲.

۲- الفاروق عمر: ۲ / ۱۹۸ - مناقب عمر ص ۹۹.

ما اینجا به حادثه «دنشوای» اشاره می‌کنیم: سربازان انگلیسی به حقوق کشاورزان زحمت‌کش که با رنج و عرق مشغول کشاورزی بودند تجاوز کردند و محصول گندم آن‌ها را با گلوله بی‌ارزشی به آتش کشیدند. زمانی که مصری‌ها به کشتن یک سرباز در قبال سوختن تمام محصولات کشاورزی خود اقدام کردند، دولت انگلیس تعداد زیادی از مصریان را اعدام کرد.

خلیفه‌ی مسلمانان والی خود را از مصر فرا می‌خواند تا جلو چشم او فرزندش را که پسر بچه‌ی قبطی را زده است، قصاص کند و به او تذکر دهد. و حکومت عالی مقام ملکه بریتانیا در مقابل یک نفر تجاوزگر که محصولات کشاورزی مملکت مصر را به آتش کشیده و اقدام به ویرانی مملکت نموده است حکم اعدام تعداد زیادی از مصریان را صادر می‌کند!.

پس فتوحات اسلامی کجا و استعمار کجا؟

* بی‌تردید این جزء افتخارات هر مسلمانی است، و ما باید در جهان به این عدالتی که در سایه دولت اسلامی پرورش یافته است، ببالیم و به این آزادی که زیر پرچم اسلام پیشتر از چهارده قرن پیش به وجود آمده و اکنون در عصر اتم و موشک و پیشرفت علمی مردم از آن محرومند، افتخار کنیم.

ارتجاع کجاست؟ وحشیگری کجاست؟ در قرن هفتم میلادی یا قرن بیست؟

** اما علامت دوم که بهره‌کشی از سرمایه‌ی کشورهای فتح‌شده بود، فتوحات اسلامی برعکس خیر و برکت را به ممالک فتح‌شده برد و فاتحان مسلمان نسبت به مال مردم پرهیزگارترین افراد بودند.

مسلمانان دو دولت از بزرگترین و ثروتمندترین دولت‌های معروف تاریخ آن روز را فتح کردند، اما در تاریخ این فتوحات اثری از محروم کردن شهروندان از سرمایه‌های مملکت و بهره‌کشی از آنان به مصلحت خود به چشم نمی‌خورد، بلکه مسلمانان بر رفاه کشور فتح شده و عدم ظلم به مردم آن -چه از نظر مالی و چه از نظر جانی- اصرار

می‌ورزیدند، و این باعث جلب محبت شهروندان و گرویدن آن‌ها به اسلام و دفاع از حاکمیت آن شد.

دکتر حسن ابراهیم حسن در کتاب «زعماء الإسلام» می‌گوید:

«عمرو بن عاص با مالیات‌های کلان مردم را به ستوه نیاورد، بلکه طبق شرایط صلح با آن‌ها و به صورت مسالمت‌آمیز برخورد کرد، و جزیه‌ی اشخاص در سال از دو دینار تجاوز نکرد همچنین در گردآوری خراج و مالیات وضعیت محصول را از جهت کم و کسر در هنگام برداشت رعایت می‌کرد و همین طرز برخورد باعث می‌شد در گردآوری آن تأخیر کند، و روستاییان را در تعیین مقدار مالیات، مختار ساخت. همچنین به آن‌ها اجازه داد که مقداری از دارایی را به تعمیر کلیساها اختصاص دهند و این برخورد فقط مخصوص عمرو بن عاص با اهل مصر نبود که این ویژگی و خصوصیات هریک از فاتحان مسلمان بود. ابوعبیده بن جراح زمانی شام را فتح کرد، با مردم شام پیمان بست که در مقابل حمایت و دفاع از آن‌ها جزیه بگیرد ابوعبیده جزیه را دریافت کرد، اما زمانی که از ناتوانی خود و آمادگی لشکر روم جهت هجوم به مسلمانان مطلع شد جزیه را به مردم برگرداند.

دکتر بدوی عبداللطیف می‌گوید:

«در پیمانی که بین ابوعبیده بن جراح و اهل شام منعقد شد، ابوعبیده متعهد شد که در مقابل دریافت جزیه از آن‌ها حمایت کند، اما طولی نکشید که جزیه را به آن‌ها برگرداند و گفت: «آنچه را گرفته ایم برگشت می‌دهیم، اما اگر خداوند ما را پیروز گرداند، بر تعهدات خود پایبندیم»^(۱).

ابوعبیده در حالی که همچون استعمارگران می‌توانست سرمایه مملکت را برپای جزیه‌ای که از اهل شام گرفته بود از بیم آن که نتواند بر مهاجمان آنان فایق آید به آن‌ها

بازگرداند. و برگشت جزیه ناشی از زهد و تقوای مسلمانان بود و گرنه به علت مغلوب شدن معذور بودند، اما سودجویی، غارت و سرقت رزق و روزی ملت‌ها از شأن و شخصیت فاتحان مسلمان به دور است؛ بلکه فتوحات اسلامی برای مردم مظهر رحمت و برای دنیا نور، و برای جهانیان هدایت است. بنابراین، زمانی که یکی از والیان عمر بن عبدالعزیز از او درخواست کرد به علت کسر بودجه بیت المال از ایمان‌آوردگان اهل کتاب جزیه بگیرد خلیفه از او خشمگین شد و به او نوشت:

«نفرت خدا بر این پیشنهاد که مبنی بر گرفتن جزیه از اسلام‌آوردگان اهل کتاب است، چرا که خداوند محمد را به عنوان هدایتگر فرستاده نه مالیات‌گیر». آری، فاتحان مسلمان با شهروندان شهرهای فتح‌شده چنین برخورد می‌کردند، و از ظلم و سودجویی و چپاول و غارت خبری نبود، بلکه عدالت و مساوات و تساهل و انصاف حکم‌فرما بود.

* خدا پاداش خیرت دهد، لطفاً پیرامون نشانه‌ی سوم صحبت کنیم.

** منظورت گسترش فساد در گوشه و کنار مستعمرات است تا به آسانی آن‌ها را فریب دهند و زمام امور آن‌ها را به دست گیرند؟

* آری، آری..

** مسلمانان در فتوحات خود صاحب یک رسالت آسمانی بودند که خداوند آن را برای مبارزه با شیوع فساد در جامعه‌ها و پایان‌دادن به هرج و مرج‌هایی که سایه سیاه خود را بر سرزمین افکنده بود نازل کرد. و براساس این قاعده اسلام به تحقق اهداف خود جامعه عمل پوشانید و با لبیک به ندای الهی، با رشوه‌خواری مبارزه کرد.

﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۸].

«و اموال‌تان را میان خودتان به ناروا نخورید و [به عنوان رشوه] قسمتی از آن را به قضات مدهید تا بخشی از اموال مردم را به گناه بخورید؛ در حالی که خودتان هم خوب می‌دانید».

پیامبر اسلام فرموده است: «لَعَنَ اللَّهُ الرَّاشِيَّ وَالْمُرْتَشِيَّ»^(۱) «خداوند رشوه‌دهنده و رشوه‌گیر را لعنت کرده است».

همچنین اسلام با بهره‌کشی و استثمار مبارزه کرد و هدیه‌هایی را که به حاکمان تقدیم می‌شد تحریم کرد، و انجام‌دهنده‌ی آن را به عذاب سخت قیامت تهدید کرده است. ابوداود در سنن خود در باب «هدیه کارگران» روایت کرده است: از ابی حمید ساعدی روایت شده است که پیامبر خدا مردی از قبیله‌ی ازد را به نام لتبیه بر جمع‌آوری صدقات گماشت. پس از مدتی آمد و گفت: این برای شما و این نیز به خودم هدیه شده است، پیامبر خدا بر بالای منبر رفت و خدا را سپاس و ستایش گفت، و فرمود: این چه خبر است که ما کسی را می‌فرستیم که صدقه را جمع‌آوری کند، سپس برمی‌گردد و می‌گوید: این برای شما و این نیز به خودم هدیه شده است! چرا در خانه‌ی پدر و مادرش نمی‌نشیند تا ببیند که آیا به او هدیه می‌دهند یا نه؟ هرکس از شما که این کارها را انجام دهد روز قیامت او را می‌آورند اگر شتر برده باشد صدای آن را سر می‌دهد و اگر گاو برده باشد صدای گاو را درمی‌آورد و اگر گوسفند باشد مانند آن بع بع می‌کند، سپس دستش را آنقدر بالا برد تا موهای زیر بغلش را دیدیم، بعد از آن گفت: «اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتُ، اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتُ».

اسلام به پارتی‌بازی و تبعیضات پایان داد و آن را فساد و هلاک‌کننده امت و نقض‌کننده پایه‌های دאوری و حکومت خواند. ابوداود از عایشه رضی الله عنها روایت کرده است: «یک زن مخزومی مرتکب دزدی شد و جریمه‌ی او بر قریش سنگین آمد. گفتند: کسی را نزد پیامبر بفرستیم که برای او شفاعت کند، اسامه را که یادگار زید و محبوب پیامبر بود نزد او فرستادند. اسامه با پیامبر صحبت کرد و پیامبر به اسامه گفت: اسامه! چگونه در اجرای حدود خدا شفاعت می‌کنی؟ برخاست و در سخنانی گفت: سبب هلاکت پیشینیان

۱- سنن ابوداود، سنن ترمذی و مسند احمد.

شما آن بود که اگر اشراف دزدی می کردند آن‌ها را آزاد می گذاشتند و اگر ضعیفان دزدی می کردند حدود را برایشان اجرا می نمودند، قسم به خدا اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را می برم».

و پیرامون برنامه علمی نیز، اسلام آن را بر پایه‌ها و اصول سالمی بنا نهاد که با برنامه‌ی اخلاق اسلامی متناسب بود. فراگیری علمی را بر هر زن و مرد مسلمان واجب کرد، و هر آن که از آن سهل انگاری کند یا زیر آن شانه خالی نماید در اسلام گناهکار است. و فراگیری دانش‌هایی را که زندگی مردم بر آن‌ها استوار است به عنوان فرض کفایه قرار داد و اگر تمام مسلمانان در هنری از هنرها سهل انگاری کنند همه آن‌ها گناهکارند، و این که دیگران در آن به حد نبوغ برسند و خوب آن را فرا گیرند مسلمانان را از عذاب خدا نجات نمی دهد و این بدان خاطر است که تا مسلمانان سربار دیگران نشوند و زندگی خود را خود تأمین کنند.

پیامبر اسلام ﷺ می فرماید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، وَمَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَهَّلَ اللَّهُ لَهُ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ، وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رَضًى بِمَا يَصْنَعُ، وَإِنَّ فَضْلَ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ»^(۱). «طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، آن که راهی را در پیش گیرد که در آن تحصیل علم کند، خداوند برایش راهی به سوی بهشت آسان می کند، و همانا فرشتگان به خاطر رضایتی که از کارش دارند بال‌های خود را برای طالب علم می گسترانند، و امتیاز عالم بر عابد مانند امتیاز ماه در شب بدر بر سایر ستارگان است».

اما موضوع اسلام در باره‌ی برهنگی زنان و اختلاط‌های جنسی، مبنی بر رعایت شرافت و کرامت زنان است و زنان مسلمان را چنان سربلند می کند که در میان زنان دنیا به خود افتخار کنند؛ چنانکه آن‌ها را با حجاب، فضیلت و کرامت پوشیده و با نیروی قوی از شرف و کرامت، آن‌ها را مسلح و نیرومند ساخته است. مرحوم مصطفی صادق رافعی

۱- المنذری در ترغیب و ترهیب.

می‌گوید: «اسلام به خاطر آن حجاب را بر زنان واجب کرده است تا آن‌ها را با یک پوشش مرواریدی مزین سازد».

از نظر اسلام زن معدن تشکیل و تربیت مردان نابغه و دلیر و قهرمانان سلحشور است، این سرچشمه‌ی انسان‌ساز مؤظف است تا این مسؤولیت مهم را ادا کند و زمانی که تنها مشغول به ادای این وظیفه بود، سرمایه‌های کلان و بزرگی را به بشریت تقدیم کرد و صحنه‌ها و میدان‌های مختلف جنگ و صلح، سیاست و حکومت و ادبیات و دانش را با مردان تربیت شده در آغوش خود پر کرد.

خداوند این کارخانه‌ی انسان‌ساز را به گونه‌ای خلق کرده است که قابل دگرگونی و تغییر و تحول نیست و آن که بخواهد آن را از وظیفه و مأموریت خود منحرف کند هم بنای آن را ویران کرده و هم تولیدات و نتایج آن را تباه ساخته است. و ثمر تلخ این کارهای به اصطلاح اصلاح طلبانه را با چشم خود مشاهده می‌کنیم، مهدهای قهرمان‌پرور، امروز مترسک و عروسک به دنیا می‌آورند! کارگاهی که زمان خود دنیا را از عفت و فضیلت پر ساخته بود امروز خیابان‌ها را زباله‌دان افراد پست و بی‌حیا ساخته است و اینک مسلمانان، نیک می‌دانند که این کارخانه‌ی انسان‌ساز باید برای مسؤولیت اصلی خود فارغ شود و به چیزهایی خارج از نقشی خود نپردازد، پس در مقابل این تغییر و دگرگونی ایستادند و به ایستادگی خود ادامه خواهند داد تا دنیا به رشد خود نایل آید و این کارخانه از نو به ادای مسؤولیت اصلی خود بپردازد. بنابراین، مسلمانان تفاوت میان تخریب و تعمیر، و نور و تاریکی را درک می‌کنند.

* آیا منظورت آنست که زن در خانه بنشیند و به کسب علم و دانش نپردازد؟

** نه، هرگز چنین منظوری ندارم، بلکه بر زن واجب است امور دینی و دنیایی خود را و آنچه به نفع دنیا و آخرت اوست فرا گیرد.

اما گماشتن زن به وظایفی که مرد بر آن تواناتر و شایسته‌تر است، مسخ سرشت زن و خارج کردن او از وظایف اصلی است.

گسترش زنان بی حجاب در خیابان‌ها و گذرگاه‌ها مردم را در معرض فتنه و ارتکاب جرم قرار می‌دهد، و این شکستی است که با وجود آن امت هرگز پایداری خود را نمی‌یابد، و اسلام با این پدیده مبارزه کرده است تا امور را به اصول خود باز گرداند و پی در پی به کار خود ادامه خواهد داد.

اسلام ربا را حرام کرده است، زیرا وبایی است که اموال را می‌سوزاند و کرامت انسانی را برباد می‌دهد و نیازمندان را برده‌ی سرمایه‌داران می‌سازد. اسلام با راه و روش‌های سالم، قدرت و سیطره‌ی سرمایه‌داران را کنترل ساخت تا کسی از حقوق خود محروم نگردد و آتش کینه و عداوت میان مردم برافروخته نشود. بنابراین، قانون ارث را به اجرا گذاشت تا با خردکردن سرمایه‌های کلان از جمع‌شدن آن در دست مشتی افراد جلوگیری نماید. زکات را بنیاد نهاد و آن را به عنوان حق مشخص برای فقرا و نیازمندان تعیین کرد تا سرمایه‌داران با استفاده از ضعیفان به استبداد نپردازند.

برخورد فاتحان مسلمان در مملکت‌های فتح‌شده چنین بود. آیا بویی از استعمارگری از آن به مشام می‌رسد؟

* نه.

** پس نظر تو اکنون در باره‌ی این که فتوحات اسلامی استعمار بوده یا نه چیست؟

* اکنون فهمیدم که این ادعا تهمتی بیش نیست.

اسلام در مقابل ظلم و استبداد

در موعد مقرر منتظر دوستم بودم، انتظار به طول انجامید و من خسته شدم؛ چرا که او عادت نداشت خلاف وعده کند یا جلسه را ترک نماید، مگر عذر موجه و بزرگی برای آن داشته باشد، بیرون رفتم تا او را جویا شوم. نه ناچار به سوی دوستانش به راه افتادم، شب بود، مردم نماز عشا را خوانده بودند، کمی درنگ کردم، سؤالات زیادی به ذهنم خطور کرد، کجا رفته باشد؟ به طرف کدامیک از دوستانش بروم؟ کجا آنها را پیدا کنم؟ و معمولاً جوانان این وقت را در تئاتر و سرگرمی‌های دیگر می‌گذرانند، زیاد نگذشت متوجه شدم، اوه! امشب همان شب ملاقات آنها با یکی از برادران است، چنانکه یکی از شب‌های رمضان در مجلس آنها حضور یافتم.

به سوی منزل آن برادر به راه افتادم، به آنجا رسیدم، در را زدم، در باز شد. اجازه گرفتم و داخل شدم. همه نشسته و گویا خود را برای امر مهمی آماده ساخته بودند، نشستم، هنوز در جای خود کاملاً مستقر نشده بودم، پیرمرد خوش سیمای به مجلس ما وارد شد، هیبت و وقار سراپای او را در بر گرفته بود، سلام کرد و در میان جوانان نشست، و سکوت سنگینی مجلس را فرا گرفت. لرزه بر تنم می‌نشست و احساس خشوع و فروتنی می‌کردم، گویا روح این پیرمرد بر سر ملس ما در پرواز است و بر وقار و هیبت او بر نفس‌هایمان طنین انداخته است. به یاد و خاطره مجالس دسته‌های امام شهید افتادم و روحم در فضایی از خاطره‌ها و آرزوها به پرواز درآمد که آرزو می‌کردم بقیه‌ی عمرم را در آن فضا بگذرانم.

چقدر به امثال این جلسه‌ها علاقمندم چه وقت است دنبال آن می‌گردم!! سرم را بالا آوردم و به دوستان نگاه کردم، دیدم همه غرق شوق و محبت هستند، آهنگی که کلمات و اشک‌ها را درهم آمیخته بود سکوت مجلس را شکست.

در جای خود ساکت ساکت به اندیشه فرو رفتم، آهنگ استاد پیر بود که آیه زیر را تلاوت می‌کرد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا هَلْ أَذِلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿١٠﴾ تُوْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١١﴾ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٢﴾ وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٣﴾﴾ [الصف: ۱۰-۱۳].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می‌رهاند؟ به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جان‌تان جهاد کنید، این گذشت و فداکاری اگر بدانید برای شما بهتر است. تا گناهان‌تان را بر شما ببخشاید، و شما را در باغ‌هایی که از زیر درختان آن جویبارها روان است و در سراهای خوش در بهشت‌های همیشگی درآورد، این خود کامیابی بزرگ است. و رحمت دیگر که آن دوست دارید، یاری و پیروزی نزدیکی از جانب خداست، و مؤمنان را بدان بشارت ده.»

شیخ جز تلاوت آیات چیزی به سخنان خود نیفزود، اما تلاوت او از هر سخنرانی و خطبه‌ای رساتر بود، دل‌ها را می‌گوشد و چشم‌ها را خیس می‌کرد، گویا می‌خواست اشک‌های ما را خشک کند، سوال کرد:

دوستت کجاست؟

گفتم: دنبال او می‌گشتم، با این جلسه‌ی مبارک مواجه شدم، یکی از حاضرین گفت: او به مسافرت رفته است و خواست جهت عذرخواهی خدمت شما آید اما موفق نشد.

*** خداوند حفظ کند.

همه ساکت شدند، و من نیز همراه آنان ساکت شدم، ساکت ساکت، در دریای از فکر و خیال غرق شدم و از خود پرسیدم: راستی چه چیزی این جلسات را تا به این حد نزد این جوانان محبوب کرده است؟!.

رفیقان و همسالان آنان اکنون مشغول خوشگذرانی و سرگرمی‌های بی‌معنی هستند و سینماها و مغازه‌ها را پر ساخته‌اند.

بی‌تردید، شیرینی ایمان و ذلت عبادت را غیر از آنان که چشیده‌اند کسی نمی‌داند، و بلافاصله به یاد سخن مرد صالحی افتادم که در باره‌ی ذکر و عبادت از او پرسیده بودند و پاسخ داده بود که «ما همواره در لذتی به سر می‌بریم که اگر پادشاهان بدان پی برند برای گرفتن آن از ما با شمشیر بر ما می‌تازند».

شیخ گفت: می‌توانی امشب با ما باشی؟

گفتم: با دل و جان، اگر اجازه بفرمایید.

گفت: پس برای ما سخن بگو، اسلام چگونه فرمانروایان را تربیت کرد؟

و چگونه خصلت‌های طغیانگری و استبداد را از درون آن‌ها بیرون کشید؟

گفتم: بی‌تردید سرکشی نفس و استبداد آن جزء کشش‌ها و جاذبه‌هایی غریزی هستند، معمولاً مردم بدان دچار می‌گردند و به خصوص صاحبان مقام‌های عالی‌رتبه هرگاه خود را میان برج‌های مرمی می‌بینند بدان سو کشیده می‌شوند، قدرت فساد می‌آورد و از مردم می‌خواهد گوش بگیرند و اطاعت نمایند و بدون جدال و تردید امور آن‌ها را اجرا کنند؛ اما این پدیده بیشتر در میان حاکمانی روی می‌دهد که بر ملتی کم‌خرد و کودن گماشته شوند که همچون میمون ادای آن‌ها را درمی‌آورند و طوطی‌وار تقلید می‌کنند، اما اسلام ملت را چنین تربیت نمی‌کند.

اسلام تلاش کرده است مسلمانان را چنان تربیت کند که بتوانند رسالت و مسوولیت خود را بر دوش بگذارند و مسلمانان برای برهه‌ای از زمان آفریده شده‌اند که نقش خود را ادا کنند و سپس زمان آن‌ها سپری شود، بلکه آن‌ها آفریده شده‌اند تا رسالت آسمانی را که یک رسالت جاودان است در زمین به راه برند، و این بدان معنی است که رسالت مسلمانان تا برپایی قیامت پایدار است؛ و از دست‌دادن حاکمیت در زمانی از زمان‌ها به معنای سپری‌شدن مسوولیت آن‌ها نیست، بلکه مرحله‌ی بیماری و بستری‌شدن و مقطعی

از تاریخ است که بر هر امتی از امت‌ها وارد می‌شود، مسلمانان باز خود را برای آن آماده می‌کنند و زمام امور را به دست می‌گیرند و آنان در اداره‌ی امور از هرکس نیرومندتر و در حمل مسئولیت شایسته‌ترند و اسلام جهت بنیادنهادن یک نظام سالم که بر ستون‌های محکم استوار باشد، و حاکمان دچار استبداد نشوند و ملت‌ها خوار نگردند، تک تک ملت را نگهبان و پاسدار دولت ساخته و به تک تک افراد جامعه صرفنظر از این که مجرم کیست، حق تصحیح جرم را داده است، و گفتن سخن حق رو در روی حاکم ستمکار را دری از درهای بهشت نامیده و آن را یکی از ممتازترین درجات جهاد محسوب کرده است. چنانکه پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»^(۱) «ممتازترین درجه جهاد گفتن سخن حق در روی حاکم ستمگر است».

و کشته شدن در راه گفتن سخن حق را شهادت و هم‌رتبه شدن با حمزه یعنی سید و سرور شهدا می‌داند. چنانکه پیامبر می‌فرماید:

«سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَرَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ وَنَهَاةً فَقَتَلَهُ»^(۲)
«سید الشهداء حمزه‌ی بن عبدالمطلب است و همچنین مردی که در مقابل فرمانروای ستمگر قیام کند و او را امر و نهی نماید و فرمانروا او را بکشد».

این یک تئوری خشک و یک گفتار نظری نیست که بر مسلمانان خوانده شود که هرکس بخواهد بدان عمل کند و هرکه بخواهد آن را ترک نماید، بلکه اسلام عملاً از مسلمانان چنین تعهدی را گرفته است. بنابراین، در شخصیت آن‌ها یک شجاعت فرهنگی و ادبی کاشته است که مرد را بی‌پروا و با قلبی دور از ضعف، و نفسی دور از سستی در مقابل باطل قرار می‌دهد. و پیامبر با گفتار و عمل خود مسلمانان را چنان تربیت می‌کرد:

۱- ابن ماجه.

۲- حاکم.

«إذا هابت أمتي أن تقول للظالم يا ظالم، فقد تودع منهم وبطن الأرض خير من ظاهرها» «هرگاه امت من از گفتن سخن حق در برابر ستمکار ضعیف شد از آن‌ها خداحافظی کنید! همانا در آن صورت دل خاک برای آنان بهتر از روی آن است». حتی هر مسلمانی احساس می‌کند که اسلام او درست نیست مگر این که این مسؤولیت را بر دوش نهد. این احساس مربوط به دسته‌ی خاصی از مسلمانان نیست، بلکه مخصوص تمام آن‌ها اعم از فرمانروا و فرمانبر است. و اکنون یک نمونه و الگوی تاریخی پیش رو داریم که تاریخ در باره‌ی زندگی امت آن را در صفحات خود حفظ کرده است و این اصل را نهادینه ساخته است.

حضرت ابوبکر رضی الله عنه که به مقام خلافت گماشته شد در مقابل مردم ایستاد و به آن‌ها گفت:

«ای مردم، من به سرپرستی شما گماشته شده‌ام، بهترین شما نیستم، اگر نیک عمل کردم مرا یاری دهید و اگر کج رفتم مرا به راه راست هدایت کنید. صداقت امانت است و دروغ خیانت، مردمان قوی شما پیش من ضعیفند تا حق مردم را از آن‌ها می‌گیرم و ضعیفان شما نزد من قوی هستند تا به اذن خدا حق‌شان را برای آن‌ها بگیرم، هیچ ملتی جهاد در راه خدا را ترک نمی‌کنند، مگر این که خداوند آن‌ها را با ذلت و خواری مبتلا می‌کند و در میان هیچ مردمی فحشا و فساد گسترش نمی‌یابد، مگر این که خداوند بلای فراگیر را بر آن‌ها می‌فرستد. اگر من از فرمان خدا و پیامبر فرمانبرداری کردم پس مرا اطاعت کنید و اگر از خدا و پیامبر نافرمانی نمودم، اطاعت شما در مقابل من مفهومی ندارد، به سوی نماز برخیزید رحمکم الله».

خلیفه‌ی اول تا زمانی که به سوی خدا برگشت بر مبادی خود پایبند بود و به سخنان خود عمل کرد، بعد از او عمر رضی الله عنه آمد و احساسات او نسبت به این مبادی دست کمی از احساسات ابوبکر رضی الله عنه نداشت، بر بالای منبر رفت و مسلمانان را خطاب کرد: «هرکس در من کجی دید آن را راست کند» مردی بلند شد و گفت: «قسم به خدا هر نوع کجی در تو

ببینیم با تیزی شمشیر آن را راست خواهیم کرد»، عمر نه خشمگین شد و نه او را روانه‌ی زندان کرد و او را به تبعیدگاه نفرستاد و مانند فرمانروایان امروز دستور قطع زبان او را صادر نکرد، بلکه با صورت گشاده و خوشحالی او را تشویق کرد و گفت: «سپاس خدایی را که در امت محمد ﷺ کسانی قرار داده است که کجی عمر را با شمشیر راست می‌کنند»^(۱).

خوشحالی و شوق عمر ناشی از یک صفت اخلاقی محض نبود، بلکه بدان خاطر بود که اطمینان داشت در میان مسلمانان کسانی یافت می‌شوند که به امور خود اهتمام ورزند و از خطایی که می‌بینند سکوت نکنند، شوق و خوشحالی او ناشی از فهم امت، در یاری‌دادن نیکوکار و راست‌گرداندن خطای بدکار بود. و این برخورد در زندگی عمر اولین بار نبود تا گفته شود: شاید از خشم خود کاسته و عقده‌ی خود را کنترل کرده و در میان انبوه مردم به خوشحالی و شوق تظاهر نموده است، و مانند فرمانروایان فریبکار بعد از مدتی بازگشته و فرمان اطاعت بی‌چون و چرا را صادر کرده و نیز از طریق دستگاه امنیتی و سازمان مخفی صاحبان این سخنان بی‌پروا را تهدید نموده باشد. خیر، امیر مؤمنان چنان نکرده و نمی‌بایست چنین کند؛ بلکه او اصرار می‌ورزید که بر یک ملت آگاه، فهمیده و دارای بلوغ سیاسی و اجتماعی و... حکومت کند که به مسئولیت خود آشنا باشند و به خوبی آن را انجام دهند و حق خود را بدانند و از آن صرف‌نظر نکنند. بنابراین، عادت او چنین بود که در طول خلافت خود با گشاده‌رویی و سعه‌ی صدر به پند و اندرز رعیت خویش گوش می‌داد و بدون این که رنجیده و آزرده شود انتقاد و نصیحت را از کوچک و بزرگ می‌پذیرفت، یک بار پیرامون تعیین مهریه‌ی زنان در میان مردم با صدای بلند فریاد می‌زد، پیرزنی در آخر مسجد رو در روی او ایستاد و گفت: پسر خطاب!! چه شده است خداوند متعال به ما قنطار^(۲) می‌دهد، و تو می‌خواهی مهریه را

۱- أخبار عمر: ص ۳۳۲.

۲- قنطار وزنی است که در زمان‌های مختلف متفاوت بوده است.

محدود کنی؟ عمر رضی الله عنه رأی خود را پس گرفت و به خود گفت: «ای عمر! همه مسلمانان از تو آگاهترند حتی پیرزنان!»^(۱) این هم گذشت و کسی نشنید که پیرزن را به اتهام توهین به خلیفه بازداشت و مجازات کنند.

شیخ گفت: شاید کسی بگوید: عمر چه کار به پیرزنی دارد؟ چه می‌دانیم شاید اگر جوان می‌بود او را مجازات می‌کرد؟...

گفتم: در حقیقت به جاست که گفته شود، چرا که حاکمان مستبد به سن پیرزن و بیماری و ضعف اهمیت نمی‌دهند. و چه بسیارند پیرهای فرتوتی که با آهن و آتش شکنجه می‌شوند! و بسا بیماران فلج را دیدیم که به بازداشت‌گاه‌های شکنجه و زندان‌های خشونت کشانده شدند! و بیماری اینان و سن آنان مانع شکنجه آن‌ها نشد، اما تعالیم اسلام و مراعات آن با استبداد حاکمان متفاوت است و اسلام به فرمانبرداران در فضایی امن و آزاد حق ابراز رأی و مناظره را داده‌است.

اگر تردید این شک‌اندازان در باره موضع عمر نسبت به آن پیرزن را بپذیریم و مانند آنان موضع تشکیک در پیش گیریم، در باره موضع زیر چه عکس‌العملی دارند؟ چنانکه عمر رضی الله عنه در روزی که سخنرانی می‌کرد، گفت: «ای مردم گوش دهید و اطاعت نمایید» مردی برخاست و گفت: «امروز نه گوش می‌گیریم و نه اطاعت می‌کنیم ای پسر خطاب!». عمر گفت: چرا؟

آن مرد گفت: تو در تقسیم اموال برای خود تبعیض قایل شده‌ای چنانکه به هریک از ماه یک دست لباس داده‌ای، اما خودت بیشتر برده‌ای! آیا این درست است؟ عمر گفت: عبدالله! بلند شو و جواب بده.

عبدالله بن عمر گفت: لباس پدرم کوتاه بود و من سهم خود را به او دادم تا آن را تکمیل کند.

آن مرد گفت: بفرما از این پس گوش می‌دهیم و اطاعت می‌کنیم^(۱).

آیا این شک‌اندازان می‌توانند موضع امیر مؤمنان را تفسیر کنند و آیا می‌توانند عدم بازداشت یا خشونت با آن فرد را بپذیرند؟

معتقدم آنان اگر عقل‌ها و ذوق و سلیقه‌های خود را روی هم گذارند، باز در مقابل این موضع بزرگ، توجیه و تفسیری ندارند، جز این که اعتراف کنند که این ارزش ناشی از عزت تعالیم اسلام است که خلیفه‌ی مسلمانان به آن جامه‌ی عمل پوشانده است.

امارت و ریاست در فرهنگ اسلامی چیزی نبود که مردم برای کسب آن تلاش کنند یا مال خود را برای رسیدن به آن صرف تبلیغات رقابت کنند، چرا که آن‌ها می‌دانستند مسؤولیت بار سنگین و گرانی است و جز کسی که خدا او را توفیق دهد کسی دیگر توانایی حمل آن را ندارد و پیامبر، مسلمانان را نسبت به مشکلات ریاست و امارت و پیامدهای آن واقف می‌کرد و از ظلم به رعیت و نپذیرفتن نصیحت آن‌ها هشدار می‌داد. امام مسلم از حسن در صحیح خود روایت کرده است که عبیدالله بن زیاد، معقل بن یسار را در بیماری که سبب مرگ او شد عیادت کرد، معقل گفت: تو را به پندی که از پیامبر شنیده‌ام نصیحت می‌کنم که اگر می‌دانستم به زندگی ادامه می‌دهم آن را به تو نمی‌گفتم؛ از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که فرمود: «مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ اللَّهُ رَعِيَّةً، يَمُوتُ يَوْمَ يَمُوتُ وَهُوَ غَاشٌّ لِرَعِيَّتِهِ إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ» «هر بنده‌ای از بندگان خدا که خداوند او را به امارت رعیتی بگمارد و بر آنان ظلم کند خداوند بهشت را بر او تحریم می‌کند».

همچنین پیامبر ﷺ کسی را که درخواست امارت می‌کرد به امارت نمی‌گماشت و او را نصیحت می‌کرد که امارت و ریاست تکلیف است نه تشریف. مسلم از ابوذر روایت می‌کند که گفته است: به پیامبر گفتم: ای رسول خدا! مرا به کاری نمی‌گماری؟ پیامبر بر شانه‌ی من زد و فرمود: ای ابوذر! تو ضعیف هستی و امارت امانت است و پیامد آن در قیامت جز برای کسانی که حق آن را ادا می‌کنند و مسؤولیت‌های خود را خوب انجام

۱- الفاروق عمر: ۲ / ۱۹۴، در مناقب عمر آمده است که آن مرد سلمان فارسی بوده است ص ۱۴۶، فخری در

می‌دهند، خواری و ندامت است.

توصیه پیامبر پیرامون مسئولیت و مسئولیت‌پذیری و حساسیت آن در نفس مسلمانان به حدی رسید که مسلمانان تنها کارهایی را می‌پذیرفتند که قدرت انجام آن را داشتند و از کارهایی که در توان و مدیریت آن‌ها نبود صرف‌نظر می‌کردند. مسلم از عدی بن عمیره‌ی کندی روایت کرده است: از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: «اگر کسی از شما را به کار بگماریم، و او نخ‌ی یا مهمتر از آن بر ما بیوشاند روز قیامت او را زنجیر شده به محاکمه می‌کشند» عدی می‌گوید: «مردی از انصار به سوی پیامبر برخاست و گفت: ای رسول خدا! کاری را که به من سپرده‌ای از من بگیر.

پیامبر فرمود: چه خبر است؟ گفت: شنیده‌ام چنین و چنان گفته‌ای، پیامبر فرمود: اکنون هم می‌گویم: هرکس از شما را که به کاری می‌گماریم در حد توان آن را خوب انجام دهد و آنچه به او داده می‌شود بردار و از آنچه که منع شده است پرهیز کند. فرمانروایان مسلمان براساس پایه‌های استواری که پیامبر طراحی کرده بود، زندگی و مسئولیت خود را تنظیم کردند و مطمئن بودند کسی که به ملت خود ظلم کند از بهشتی که برای آن تلاش می‌کند محروم می‌گردد.

هرکس به ولایت امور مسلمانان گماشته شود و به امور آن‌ها اهتمام نرزد روز قیامت رسوا و پشیمان است.

و هرکس جاه‌طلب باشد و بر امارت حرص ورزد با محروم شدن از آن جریمه می‌گردد، و کسی که از سرمایه مسلمانان چیزی بدزد در روز قیامت او را زنجیر شده می‌آورند و خداوند در حضور گواهان او را رسوا می‌کند.

دانشمندان مسلمان بعد از رسول خدا مسئولیت نصیحت و پند و تذکر فرمانروایان را بر عهده گرفتند تا نگذارند حکومت از جاده‌ی مستقیم منحرف شود و دچار انحراف و لغزش نشود. ابوداود در سنن خود آورده است که، ابومریم از دی گفت: به مجلس معاویه رفتم، گفت: چه پیغامی برای ما داری؟ گفتم: حدیثی را شنیده‌ام و آن را برای تو

می خوانم، از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «آن که خداوند او را به سرپرستی کاری از کارهای مسلمین بگمارد و او در برابر نیازمندی و احتیاج و فقرشان مانع ایجاد کند خداوند در روز قیامت در برابر نیازمندی و احتیاج و فقرشان مانع ایجاد می کند. از این رو معاویه مردی را برای برآورده ساختن نیازمندی های مردم گماشت»^(۱).

فرمانروایان مسلمان این تعالیم را خوب احساس می کردند و در مقابل خداوند ﷻ احساس سنگینی مسؤولیت می کردند. عمر رضی الله عنه می گفت: «من هم یکی از شما هستم و بس، جز این که پیامد قیامت من بیشتر است، و در میان آل عمر کافی است که یکی از آنها این مسؤولیت را حمل کرده باشند. اگر من از زیر بار این مسؤولیت به صورت سر به سر بیرون روم چنانکه نه ضرر کرده باشم و نه منفعت، خداوند را سپاس می گویم»^(۲). احساس مسؤولیت او به حدی رسید که خود را در مقابل هرچیز مسؤول می دانست، وقتی که مردم گرسنه بودند او سیر نمی شد، خوردنی های پاک و حلال را بر نفس خود تحریم می کرد تا مردم از آن استفاده نمایند. روایت کرده اند که در «عام الرماده» -پسالی که قحطی مسلمانان را به ستوه آورد- در حالی که از منبر بالا می رفت از شدت گرسنگی شکمش صدای قرقر می کرد با دستان خود شکمش را زد و گفت:

«قسم به خدا تا مسلمانان سیر نشوند صدا کنی یا نکنی از روغن و عسل خبری نیست». در حیطه فرمانروایی خود حتی حقوق حیوانات را فراموش نکرده بود، و می گفت: «اگر در شام پای گوسفندی بلغزد خداوند مرا مورد سؤال قرار می دهد که چرا راه را برای آن هموار نکردی».

یکی از حاضرین گفت: این نوع بیداری در امت اسلامی و آن عدالت در فرمانروایان آن فقط زمان کمی ادامه داشت، چنانکه در عمر دولت های و زندگی امت ها قابل ذکر

۱- ابوداود: ۲۹۴۸، ترمذی: ۱۳۳۲.

۲- الخلفاء: نجار ص ۲۵۲، مناقب عمر، ابن جوزی، ص ۲۱۷.

نیست و این حساسیت‌های ایمانی در مسئولیت فقط مخصوص زمان خلفای راشدین - رضوان الله علیهم أجمعین - بوده است.

*** این معلومات را کجا کسب کرده‌ای؟

* از معلم تاریخ شنیده‌ایم.

*** این دروغ علیه اسلام و ناشی از مکر و کید دشمنان است. بلکه خلافت اسلامی قرن‌ها متمادی را با این سرشت متمایز پشت سر نهاده است، و به خاطر آن که این شبهه را از وجود تو بزدایم ناگزیرم به چند مثال اشاره کنم تا دروغ دشمنان روشن گردد.

من مدعی نیستم که خلافت اسلامی در زمان‌های مختلف همچون خلفای راشدین بوده است و این چیزی است که از توان بشریت خارج است؛ چرا که خلفای راشدین - رضوان الله علیهم أجمعین - الگویی بودند که خصوصیات و ویژگی‌های امت اسلامی را معین نموده و اصول و مبادی حقیقی و واقعی آن را در دنیای مردم تعیین کردند، و به حقیقت‌ها جامه‌ی عمل پوشاندند که تا قبل از آن‌ها در جمهوری افلاطون و خرد فلاسفه و متفکرین بیش از یک تئوری در دنیای خیال نبوده و می‌بایست خلفای بعد از آن‌ها راه آنان را ادامه می‌دادند و از خصوصیات آن‌ها بی‌بهره نمی‌ماندند؛ گاهی اوقات نفس و غرور بر بعضی از آن‌ها چیره می‌شد و به ظلم و ستم می‌پرداختند و چه بسا آن‌ها نیز مورد تذکر قرار می‌گرفتند و به یاد خدا و عذاب قیامت می‌افتادند و از ظلم و ستم دست برمی‌داشتند و دعوت‌گران و علمای اسلام همواره با انحرافات واقع‌شده مبارزه کرده‌اند.

مثلاً؛ در عصر اموی.

هشام بن عبدالملک به قصد حج از خانه خارج می‌شود، همین که به مکه می‌رسد، می‌گوید:

یکی از یاران پیامبر را به من نشان دهید.

گفتند: همگی مرده‌اند.

گفت: پس در میان تابعین کسی را به من نشان دهید.

طاووس یمانی را نزد آو آوردند.

طاووس بر هشام وارد شد، در کنار او کفش‌ها را از پا درآورد، نشست و بعد از سلام گفت: هشام! چطوری؟

از برخورد طاووس به خشم آمد و گفت: چه خبر است؟ کفش‌هایت را در کنار فرش من بیرون آوردی، به عنوان امیرالمؤمنین مرا سلام نکردی، و با کنیه از من یاد نکردی. طاووس پاسخ داد: این که کفش‌هایم را بیرون آوردم، هر روز پنج بار در خدمت خداوند آن‌ها را بیرون می‌آورم. و به این دلیل به عنوان امیرالمؤمنین تو را سلام نکردم چون همه‌ی مسلمانان از فرمانروایی تو راضی نیستند، و این که شما را کنیه نخوانده‌ام می‌بینم خداوند، از دشمنان خود با کنیه نام برده، اما پیامبران را با اسم خودشان خوانده است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَلِيْ لَهَبٍ وَتَبَّ ۚ﴾، و گفته است: یا نوح، یا موسی، یا عیسی.

هشام بلافاصله نسبت به این هشدارها تحت تأثیر قرار گرفت، خشم او از بین رفت و گفت: ای طاووس مرا نصیحت کن!

طاووس گفت: من از امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب -کرم الله وجهه- شنیده‌ام که می‌گفت: «در جهنم مارها و عقرب‌هایی وجود دارند که هریک به اندازه استری بزرگند، و امیرانی را نیش می‌زنند که در میان رعیت خود عدالت را رعایت نمی‌کنند». هشام گریست و طاووس رفت.

نمونه‌ای دیگر از دولت اموی در همان زمان.

ابن خلکان در روایت خود می‌گوید: در زمان یزید بن عبدالملک، عمر بن هبیره‌ی فزاری به امارت عراق گماشته شد و نیز ولایت خراسان هم به او سپرده شد. در سال ۱۰۳ هـ حسن بصری، محمد بن سیرین و شعبی را فرا خواند و به آن‌ها گفت: یزید خلیفه‌ی خداست، خداوند او را بر بندگان خود گماشته و از آن‌ها پیمان گرفته است که او را اطاعت کنند! ما هم تعهد داده‌ایم از او فرمانبرداری و اطاعت کنیم، و اکنون می‌دانید

مرا به امارت عراق گماشته است و از این پس دستورات و اوامر خود را به من می‌نویسد و من هم فرمان‌های او را بی‌چون و چرا اجرا می‌کنم، نظر شما چیست؟
ابن سیرین و شعبی سکوت کردند.

ابن هبیره گفت: حسن تو چه می‌گویی؟

گفت: «ای ابن هبیره! به جای یزید از خدا بترس و به جای خدا از یزید مترس، خداوند می‌تواند تو را از یزید مصون گرداند، اما یزید نمی‌تواند تو را از خدا مصون گرداند. بترس از این که پیک اجل تو را از بالای کرسی قدرت پرت کند و از گشایش کاخ به تنگی قبر بفرستد و جز عمل چیزی به فریادت نرسد.

ای ابن هبیره! اگر تو از خدا نافرمانی می‌کنی، بدان که خداوند حاکمیت و قدرت را برای دفاع از دین و بندگانش به شما داده است. با حاکمیت و قدرت خدا بر دین خدا و بندگان او چیره مشو، و بدان برای هیچ مخلوقی جایز نیست در معصیت خالق خود از کسی فرمانبرداری کند».

ابن خلکان می‌گوید: ابن هبیره به آن‌ها جایزه داد و بر جایزه حسن بصری افزود و شعبی به ابن سیرین گفت: ما ضعیف برخورد کردیم. بنابراین، جایزه ما را ضعیف کرد! اگر عصر اموی را پشت سر بگذاریم و دوران عباسیان را دنبال کنیم، می‌بینیم خوش‌گذرانی و ناز و نعمت گسترش یافته است.

حتی فرمانروایان برای ترتیب یک سفره رنگین یکصد هزار درهم خرج می‌کنند، اما در این زمان که خوشگذرانی به اوج خود رسیده است خلفای قلب‌های خود را همیشه مورد بررسی قرار می‌دادند، و دوی آن را از نصیحت‌گران و صالحان می‌خواستند. هارون الرشید شخصاً به ملاقات عالمان می‌رفت و از آن‌ها می‌خواست او را پند و نصیحت دهند. داستان او با فضیل بن عیاض و سفیان ثوری در کتاب‌های ادب و تاریخ مشهور است که به علت طولانی‌بودن، از ذکر آن معذوریم. می‌گویند: یک بار از یکی از مردان نیکوکار خواست که او را نصیحت کند، نصیحت‌کننده گفت: اگر در صحرائی تشنه باشی

و به دست آوردن آب برایت مقدور نباشد، یک لیوان آب را چقدر می‌خری؟ رشید گفت: حاضریم نصف ملک خود را برای یک لیوان آب پردازم! گفت: خوب، اگر آب را نوشیدی و دفع نشد، چقدر به پزشکان می‌دهی تا تو را معالجه کنند و آب را دفع کنی؟ گفت: تمام ملکم را، نصیحت گر گفت: ای امیر مؤمنان! در قبال ملکی که داری و یک ادرار بیش نمی‌ارزد، از خدا بترس. رشید شروع به گریه کرد و نصیحت‌گر او را در حالی تنها گذاشت که مشغول گریستن بود.

تاریخ را دنبال کنیم، گامی جلوتر بگذاریم، تا در نیمه دوم قرن سوم اندکی در خدمت «مهدی بالله» بیاساییم، خود را در مقام خلیفه‌ی راشدی می‌یابیم که عصامی مکی، صاحب «سمط النجوم العوالی» در باره‌ی او می‌گوید: «مهدی بالله دارای چهره‌ای گندمگون و عاطفه‌ی سرشار از مهر و محبت و زیبایی بود، مردی پرهیزگار، اهل عبادت و دادگر، و در اجرای امور قوی و شجاع و قهرمان بود، اما در راه حق و خیر تنها، و از همکاران خوب محروم بود» عصامی می‌گوید: ابوبکر بن خطیب از ابوموسی، عباس نقل کرده است: «از زمانی که به خلافت گماشته شد تا روزی که کشته شد روزه بود».

عباس بن هاشم بن قاسم می‌گوید: «در یکی از شب‌های رمضان در خدمت مهدی بالله بودم، برخاستم که به خانه بیایم، گفت: بنشین، من هم نشستم، جلو افتاد و نماز مغرب را خواندیم، سپس دستور داد که غذا بیاورند تا افطار کنیم، یک سینی آوردند که روی آن نان و نمکدان و ترشی و روغن بود و مرا بر سر سفره فرا خواند و گفت: بفرما بخور در اینجا غذایی جز این به دست نمی‌آید، من شگفت‌زده شدم و گفتم: خداوند نعمت‌های خود را بر تو ارزانی داشته است! گفت: بلی درست می‌گویی، اما من در این باره فکر کردم که در میان بنی امیه عمر بن عبدالعزیز رحمته الله چنانکه می‌دانی راه زهد و صرفه‌جویی و ساده‌زیستی را در پیش گرفت و در زندگی خود را اینچنین صلاح می‌بینم. ابن عرفة نحوی گفته است که بعضی از عباسیان برای من نقل کرده اند که مهدی دارای عبایی پشمینه بود؛ شب آن را می‌پوشید و با آن نماز می‌خواند، لهو و لعب را از زندگی

خود دور و ظلم و ستم را ریشه‌کن نموده بود، خود شخصاً جهت حسابرسی دیوان‌ها و محاسبات، حضور می‌یافت و نویسندگان در حضور او می‌نشستند و به نوشتن می‌پرداختند.

اگر با این دو مثال عصر عباسیان را پشت سر گذاریم و به دو قرن جلوتر گام نهیم، تا در قرن پنجم با سلاطین و امرا آشنا شویم، می‌بینیم ابوحامد غزالی به شاه سلجوقی و حاکم خراسان، سنجر بن ملک نامه‌ای می‌نویسد که علامه سید ابوالحسن ندوی در کتاب «رجال الفكر والدعوة في الإسلام» پیرامون آن می‌فرماید: غزالی در تألیفات خود در ابراز نظر در مقابل سلاطین ستمگر هیچ کوتاهی نکرده است، بلکه همیشه رأی خویش را ابراز داشته و در مقابل پادشاهان، ندای حق و نصیحت را آشکارا سر داده است. و به سلطان سنجر بن مالک شاه سلجوقی که از اول تا آخر خراسان را تحت فرمانروایی داشت گفته است: «متأسفم! گردن مسلمانان زیر بار بلایا و مصیبت‌ها و مالیات‌های کلان توان ایستادگی و استواری را ندارد اما گردن اسب تو با آویزان شدن طوق‌های طلائی بدان خم شده است». غزالی سلاطین را چنین مخاطب قرار می‌داد، اما نشنیده ایم که در آن زمان او را بازداشت و یا زندانی کرده باشند.

در همین عصر عبدالقادر گیلانی را می‌بینیم خلفا، امراء و پادشاهان را با نقد و ملامت خود مورد هدف قرار می‌دهد. ستم آنان را ناپسند می‌پندارد، و با کسی تعارف ندارد و سلطنت و مقام حکمرانان، او را از نصیحت آنان باز نمی‌دارد.

در منبع مذکور آمده است که ابن کثیر گفته است: عبدالقادر گیلانی خلفا، وزرا و سلاطین، قضات و خواص و عوام را مورد خطاب قرار می‌داد و آن‌ها را به معروف امر، و از منکر نهی می‌کرد، در میان عامه مردم بر بالای منبر و مجالس عمومی از ظلم و ستم ستمگران پرده برمی‌داشت و مردم را از یاری ستمگران نهی می‌کرد و سرزنش و ملامت ملامتگران او را از این کار باز نمی‌داشت.

نویسنده «قلائد الجواهر» می‌گوید: زمانی که «مقتضی لأمر الله» یحیی بن سعید بن

یحیی بن مظفر مشهور به ابن مزحم ظالم را به عنوان قاضی تعیین کرد، عبدالقادر گیلانی رحمته الله علیه بر بالای منبر رفت و گفت: «ای خلیفه! ظالم‌ترین ظالم را بر مسند قضاوت گماشته‌ای! فردای قیامت در پیش پروردگار جهان که ارحم الراحمین است چه جوابی داری؟» لرزه بر اندام خلیفه افکنده شد و گریست و این قاضی را عزل کرد.

مواضع این دو مرد شجاع، غزالی و گیلانی، در انتهای قرن پنجم هجری موضع‌های قهرمانانه و به جا بود که جامعه به شدت نیازمند آن بود، چنانکه انحلال و از هم گسیختگی بر جامعه سایه افکنده و دایره‌ی ظلم و فساد گسترش یافته بود، هشدار آن‌ها لرزه بر تن خلفا می‌انداخت و با تذکر و نصیحت به سوی حق برمی‌گشتند. حتی در سیاه‌ترین دوران‌های حکومت اسلامی دل‌های حاکمان به یاد خدا به جنبش می‌افتاد و نرم می‌گشت، و هرگاه کارهای خود را در محضر خدا قرار می‌دادند و او را بر اعمال خود گواه می‌دانستند چشمان‌شان پر از اشک می‌گشت.

خلاصه اسلام توانست در مقابل طغیان و سرکشی سدّ بازدارنده‌ای ایجاد نماید و به وسیله دو عامل مهم بین استبداد و فرمانروایان مانع ایجاد کند:

۱- امر به معروف و نهی از منکر را بر هر مسلمانی واجب کرده است. ندای آن در هر زمان و هر مکان پرتو افکن است و بر سر هرکس که معروف را ترک می‌کند یا منکر را به جامعه می‌آورد داد می‌زند.

۲- بیدارساختن دل مردمان و کاشتن مراقبت خدا در آن تا در دل خود غیر از خدا کسی دیگر را نبینند و از کسی دیگر نترسند و هیچ کاری را به خاطر کسی غیر از او انجام ندهند.

هرگاه این دو عامل باهم جمع شوند آن دوره مانند عصر طلایی خلفای راشدین است و هرگاه دل‌ها خاموش شدند و مراقبت خدا در آن به سردی گرایید، امر به معروف و نهی از منکر قلب را بیدار می‌سازد، آنگاه به سوی رشد و کمال و رضایت خدا برمی‌گردند و این عصر بحران در حیات است؛ چنانکه در دوران امویان عباسیان مشاهده

می‌گردد. اما اگر دل‌ها مرده شوند و محلی برای یاد و مراقبت خدا در دل آن‌ها نماند، و مردم از امر به معروف و نهی از منکر سکوت کنند، این دوران دوره نابودی است که امروز مسلمانان با آن مواجه هستند.

این همان زمانی است که مسلمانان شخصیت خود را از دست داده و اصول و مبانی خود را فراموش کرده‌اند و در سیاه‌چاله‌های فساد سر در گم شده‌اند. بنابراین، بدون رسالت و هدف زندگی را سپری می‌کنند و سربار دیگران هستند، دست‌گذاری به سوی دیگران دراز کرده و تحفه‌های فساد را در لبش می‌گذارند. بنابراین، هرگاه می‌خواهد بر روی پای خود بایستد و به راه بیفتد بر زمین می‌خورد.

شیخ گفت: این همان راز تقلید کورکورانه است که جوانان ما امروز بدان گراییده‌اند...

موضع اسلام پیرامون این تقلیدها و آداب و رسوم چیست؟

گفتم: آری، اگر خواستید در جلسه‌ی آینده پیرامون آن صحبت می‌کنیم.

اسلام و سنت‌ها رو در روی هم

دوستم گفت: منظورت از تقلید و آداب و رسوم چه بود؟ و موضع اسلام در قبال آن چیست؟ نظر اسلام نسبت به تقلیدکنندگان چیست؟

گفتم: تقلید جمع تقلید است. و در منجد آمده است که «قلده فی کذا» یعنی بدون تأمل و تفکر دنبال آن افتاده و این نزد علما معروف است، حتی کسانی را که بدون دلیل دنبال آرای پیشوایان می‌افتند مقلد نامیده اند.

مراد از تقلید در اینجا عادات‌ها و سنت‌هایی است که از طرف دشمنان به ما می‌رسد که به هر حال یا سنت‌هایی خوب و نیکوست که با عقاید و اهداف ما تضاد و تعارضی ندارند مانند نظافت، محکم کاری، حساسیت به وعده و پیمان و... این سنت‌ها جزء متن دین و بارزترین اصول اساسی ما هستند، اما ما آن‌ها را به طاق نسیان سپردیم و امروز از اروپایی که قرن‌های قبل آن را از اسلام فرا گرفته است به سوی ما برمی‌گردند. خاورشناسان با انصاف به این حقیقت اعتراف می‌کنند که این اخلاق‌ها زاییده‌ی تمدن اسلامی هستند و یکی از آن‌ها در مقایسه‌ی اندلس اسلامی با اروپا گفته است: «در حالی که مردان اروپا بر گردن خود مهره آویزان می‌کردند کودکان اندلس از خواندن و نوشتن بهره‌مند بودند و در حالی که نظافت و نظم بر خیابان‌های اندلس حاکم بود، مردم اروپا از کثافت و آلودگی خیابان‌های خود رنج می‌بردند. سقف خانه‌های اندلس با نقش و نگار عربی مزین بود در حالی که سقف خانه‌های اروپا را روکشی از دود و کثافت پوشانده بود».

ما از هر نوع آداب و رسوم و سنت نیکو، صرف‌نظر از این که از چه منبعی سرچشمه گرفته است استقبال می‌کنیم و معیار قبول ما کیفیت و ارزش است و پیامبر ما فرموده است: حکمت، گم‌شده‌ی مؤمن است هر جا آن را یافت شایسته است از آن استفاده کند.

و در اثر آمده است: حکمت را برگیر و بر این اهمیت مده که از چه ظرفی تراوش کرده است.

اما اسلام با رذایل اخلاقی و روش‌های پست که مخالف عقیده و مبادی ماست و به حال ما فایده‌ای ندارد، به طور جدی مبارزه می‌کند و با تصمیم قاطع در مقابل آن می‌ایستد و هرگز بدان اجازه نمی‌دهد که در دل مسلمانان سکونت گزیند و در آشیانه‌ی آنان بیارامد.

* چرا؟

* اسلام با توجه به رسالت خود می‌خواهد امتی بسازد که دارای سنت و آداب و رسوم متمایز، شخصیت مستقل و سرشت ویژه باشد. و دارای خصوصیات و ایدئولوژی منحصر به فرد و الگوی بی‌نظیری باشد که دیگران آن را سرمشق و الگو قرار دهند و دنبال آن بیافتند و دنبال دیگران نیافتند؛ چرا که خداوند متعال امت اسلامی را بر امت‌های دیگر به مقام سرپرستی و استادی گماشته است. اسلام است که با طرز تفکر مشخص حیات را توجیه می‌کند و خط مشی حرکت را تعیین می‌نماید. بنابراین، آیا امتی با این امتیازات و منزلت‌ها درست است از اصول و مبادی خود دست بردارد و همچون کودکی سرپرستی خود را به جوان ناپخته‌ای بدهد؟ آیا سرنوشت این کودک بی‌چاره چه باید باشد؟؟

* به راستی سرنوشت آن از سرنوشت یتیمی که بر سفره‌ی پست‌فطرتان زندگی می‌کند بدتر خواهد بود. اما راستی چرا مردم به سوی این شعارها می‌دوند و در عملی کردن و تقلیدنمودن از آن عجله می‌کنند؟

* شاید به خاطر داشته باشی که قبلاً گفتم، امت اسلامی امروز مراحل و روزگاری را می‌گذراند که خطرناکترین مرحله از زندگی آن است. امت اسلامی امروز اصول اساسی خویش را از دست داده و اهداف و خط مشی‌هایش را به طاق نسیان سپرده است. بنابراین، شخصیت خود را از دست داده و راه ناهمواری را طی می‌کند و مانند هیزم جمع

کن، شب نیک و بد و تر و خشک را به هم آمیخته و به سوی هر پرتگاهی سرازیر می‌شود، اهداف خود را از یاد برده و ارزش رسالت خود را نمی‌داند. افسارش را گسیخته و حیران و گم گشته منتظر کسی است که افسارش را به دست بگیرد و در این لحظات بحرانی دست‌های پلیدی از تاریکی استفاده می‌کنند و کالای قلبی خود را تزیین می‌کنند و بر زشتی‌ها لباس نیکی می‌پوشانند. امت سرگردان هم به سوی بازار آنان رهسپار می‌شود و بدان شادمان می‌گردد و آن را پیشرفت و تمدن گم‌شده خود می‌پندارد و همچون هجوم پروانه به سوی آتش به دنبال آن پر می‌زنند غافل از این که با دست خویش خود را هلاک کرده و قبر خود را آماده ساخته‌اند.

* این چطور است؟ مگر نه اینست که این سنت‌ها از مملکت‌های پیشرفته و متمدن به سوی ما می‌آیند؟

** اگر معتقد باشیم که تمدن و ترقی فقط در سایه پیشرفت صنعتی و مادی به وجود می‌آیند، این خود اضطراب در اندیشه و سرگردانی در رأی است، چرا که بنابر باور ما تمدن حقیقی و ترقی صحیح بر عناصر بسیاری تکیه دارند؛ از جمله پیشرفت علمی و پیشرفت صنعتی و مهمتر از همه پیشرفت معنوی و اخلاقی. ما منکر نیستیم که اروپا و آمریکا در پیشرفت صنعتی و علمی پیش گرفته و حسادت دیگران را برانگیخته‌اند، اما در حقیقت آن‌ها در پیشرفت معنوی و اخلاقی به تمام معنا ورشکست شده‌اند که پیشرفت معنوی و اخلاقی سنگ بنای تمدن و ترقی هستند. و این ادعای بی‌دلیل نیست، بلکه:

نخست واقعیت زندگی تمدن شرق و غرب گویای آنست.

و در مقام دوم گواهی خردمندان و اندیشمندانی که در درون خود این تمدن‌ها زندگی می‌کنند گواه آنست.

دکتر «الکسیس کارل» در کتاب «انسان موجود ناشناخته» می‌گوید: «تمدن معاصر خود را در موقعیت دشواری قرار داده است، چرا که با انسانیت ما سازگار نیست و بدون

هیچگونه شناختی نسبت به سرشت حقیقی ما پا به عرصه نهاده، بلکه از خیالات اکتشافات علمی و شهوات مردم و رؤیاهای آرا و جاذبه‌های آنان نشأت گرفته است و علی‌رغم این که با جهد و تلاش خود ما بوجود آمده است، جوابگوی حجم زندگی و شکل طبیعی و سرشت واقعی ما نیست.

در جای دیگر می‌گوید: «ما نسلی بدبخت هستیم، چرا که از جهت اخلاقی و عقلی دچار انحطاط گشته ایم. جماعت و گروه‌هایی که پیشرفت صنعتی آن‌ها به نهایت ترقی و رشد و نمو رسیده است نسبت به جماعت و گروه‌های گیرنده از جهت فرهنگی ضعیف‌ترند و بیش از همه به سوی وحشی‌گری و بربری برمی‌گردند. اما ضعف خود را نمی‌بینند، چرا که در پیشرفت علمی فقط بعد مادی را در نظر گرفته و تمایلی به جوانب سرشتی بشر نشان نداده اند. در حقیقت تمدن ما همچون تمدن‌های دیگر در گذشته وضعیتی به حیات بخشیده که می‌رود تا خود حیات را غیر ممکن سازد و این به سبب علت‌هایی است که هنوز پوشیده و پیچیده‌اند».

باز می‌گوید: «این تمدن هنوز نتوانسته است محیط مناسبی برای تکامل و فعالیت عقل هموار سازد، و به علت نقص‌های موجود که در فضای ساکولوژی آن وجود دارند موفق نشده است، ارزش عقلی و روحی که پیش بسیاری از مردم فراموش شده است زنده و حفظ گرداند، چرا که برتری ماده و مادی آیین صنعتی، فرهنگ و زیبایی و اخلاق را درهم کوبیده است»^(۱).

دکتر محمد سعید عامودی در مقاله‌ای با عنوان «تمدن بدون اخلاق» می‌گوید: «اکنون در عصر تمدن غربی که جدیدترین تمدن است، زندگی می‌کنیم. بر ماست که بپرسیم راستی سهم اخلاق در این تمدن چیست؟ نظر شما چیست؟ عنصر اخلاقی در تمدن امروز فراموش شده است، جایگاه عنصر اخلاقی در تمدن امروز کجاست؟ وجه بارز تمدن امروز ظلم طبقاتی بین همشهریان، طغیان سرمایه‌داری، نقشه‌های حزب‌گرایی،

بازی‌های سیاسی حرفه‌ای و غیره است. فراموش نکنید که تمدن امروز در گسترش بی‌بند و باری تمدن بی‌اخلاقی را به ارمغان برده است». این همان تمدنی است که چشم جوانان فریب خورده و سرگردان ما را ربوده است.

* سنت‌هایی را که بر جوانان زشت می‌شماری کدامند؟

** مگر سر و گردن‌های لخت و برهنه را نمی‌بینی؟ مگر شلوارهای تنگ و کوتاه را

نمی‌بینی؟؟؟

* چرا می‌بینم

** این سنت‌ها و آداب به جوانان ما سرایت کرده است تا حدی که پسر و دختر به هم آمیخته‌اند و تشخیص جنسیت آن‌ها مشکل است. جالب این که در مجله‌ی «شهاب» که در لبنان منتشر می‌شود خواندم: «جوانی شخصی را با شلوار تنگ و پیراهن منقوش و زربافت می‌بیند که لب‌ها و گونه‌هایش را با ماتیک و سرخاب آراسته است، به گمان این که دختر است برای عشقبازی دنبال او می‌افتد، اما هنگامی که مرد نزدیک می‌شود و سخن می‌گوید، پی می‌برد که پسر است با احساس شرمندگی سر خود را پایین می‌اندازد و برمی‌گردد». آنچه حقایق را به هم می‌آمیزد و سرشت‌ها را دگرگون می‌سازد و امور را بر مردم آشفته می‌کند چه نوع تمدنی است؟ به به چه تمدنی که مردم را در سخت‌ترین و تلخ‌ترین شرایط از شرایط بنی اسرائیل قرار داده است!!

* از جریان موج تقلید بین جوانان چه برداشتی داری؟

** گسترش این آداب و رسوم بین جوانان دلیل بر ضعف شخصیت، عدم استقلال مقلدین و عدم احساس بیماری است، اما چنانچه دارای فرهنگ حقیقی خود بودند، دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دادند اخلاق و اراده‌ی خود را بر دنیا تحمیل می‌نمودند و مردم را مجذوب عادات و آداب خود می‌کردند اما...

آن که تحقیر شود، حقارت بر او آسان گردد چنانکه بریدن گوشت مرده به او آزاری نرساند!.

* نظر تو در باره‌ی این آداب و رسوم چیست؟

** این عقب‌گرد، شکست‌انسانی، برگشتن از طبیعت بشری و برگرداندن آدمیان به زندگی جنگلی و وحشی‌گری است.

* استاد چه می‌گویی؟؟ حقیقت را منقلب ساخته‌ای، تمدن و شهرستانی را وحشیگری و تقلید را ضعف شخصیت، و عادات و سنت‌هایی که دنیا آن را جز در سایه عصر ترقی و نور به خود ندیده است شکست و عقب‌گرد انسانی می‌پنداری! ما چطور آن را هضم کنیم؟؟

** بر خود مسلط باش و عصبانی مشو. بیا در باره‌ی چیزهایی که تو را عصبانی می‌کند گفتگو کنیم، تو مردی فرهنگی هستی می‌توانی حقیقت مسایل را بعد از کاوش و تحقیق به دست بیاوری، آیا موافقی که باهم صحبت کنیم؟
* اشکال ندارد.

** چه کسی این تمدن را وحشیگری و بربری پنداشته است؟

* دکتر الکسیس کارل.

** ملّیت او چیست؟ گفت: فرانسه‌ای است، گفتم: کجا شاهد مثل قاضی؟! کارل کسی است که در میان این تمدن تولد یافته و رشد کرده، اما از دست آن شاکی است.
* این یکی بعداً چه؟

** شخصی که دین حقیقت و سنت‌های نیکوی پدران و اجداد خود را ترک می‌کند و دنبال فرهنگ دشمنان می‌افتد و بدون چون و چرا از آن‌ها پیروی می‌کند چه می‌نامی؟
* حداقل چیزی که می‌شود به او گفت، این است که بر شخصیت خود پشت کرده و دنباله‌رو دیگران شده است.

** پس این پوچی شخصیت و ضعف اراده است.

* بعداً چه؟

** آیا از خلقت اول انسانی و استقرار او بر زمین اطلاع داری؟ گفت: آری.

** انسان‌های نخستین را تعریف کن.

* دانشمندان می‌گویند: انسان بلند و تنومند، با موهای فراوان و ناخن‌های دراز زندگی کرده است. فقط توانسته است عورت خود را بپوشاند و بقیه بدنش برهنه بوده است. گفتم: کافی است، بعد از این که پیشرفت کرد چه شد؟

* انسان با پیشرفت، یاد گرفت پارچه را ببافد، بپوشد و زراعت کند و رزق و روزی خود را از زمین بگیرد. یاد گرفت که چگونه نفس خود را پاک و پاکیزه نگه دارد، به اندام خود اهتمام ورزید، موهای خود را کوتاه کرد و ناخن‌هایش را گرفت، گفتم: کافیست. چه می‌گویی؟ لطفاً آنچه را که گفتی تکرار کن.

* همین. با پیشرفت جسم خود را پوشاند و موهایش را کوتاه کرد و ناخن‌هایش را گرفت.

* مگر نه این است که انسان اگر موهای را کثیف و ژولیده رها کند، و ناخن‌هایش را همچون چنگ حیوانات درنده آزاد گذارد و جسمش را عریان نگه دارد به دوران‌های نخستین برگشته است؟
* درست است.

** پس چرا زمانی که عرض کردم گرویدن به این آداب و رسوم واپسگرایی به دوره‌های نخستین است، شما رنجیده و عصبانی شدی؟ مگر نه این است که برهنگی زن، عقب‌گرد به سوی دوران‌های نخستین است که انسان چیزی را نمی‌یافت که جسم خود را با آن بپوشاند؟ آیا اختلاط زنان و مردان برهنه در کنار دریاها برگشت سرشت بشر به سوی دوران‌های جنگلی و وحشی‌گری نیست؟ آیا ظاهر جوان هیپی که موها را کثیف و ژولیده نگه داشته و ناخن‌ها را نگرفته، شما را به یاد انسان‌های نخستین نمی‌اندازد که هنوز به مرحله‌ی تمدن انسانی نرسیده بودن و مانند حیوانات جنگل زندگی می‌کردند؟

اسلام آمده است که دست انسان‌های سرگردان را بگیرد و به رشد و تکامل خود برساند، و انسان را به اوج کمال بشری ارتقا دهد. بنابراین، نمی‌پذیرد که پیروانش

عقب‌نشینی کنند یا بعد از پیمودن مراحل طولانی رشد و تکامل به دوران کودکی انسانی برگردند. بنابراین، پیامبر در مقابل مردی که با موهای زیاد و کثیف و ژولیده وارد شد، عکس العمل سخت نشان داد و او را شیطان نامید. چنانکه مالک در موطاء خود آورده است: مردی به محضر پیامبر وارد شد، در حالی که موهای سر و صورت او زیاد و کثیف و ژولیده بود، پیامبر گفت: برخیز و سر و صورت را اصلاح کن. مرد برخاست و سر و صورتش را اصلاح کرد و به خدمت پیامبر برگشت، سلام کرد و پیامبر او را به حضور پذیرفت و فرمود: آیا این بهتر است یا با سر و صورت ژولیده همچون شیطان پیش من بیایی؟

موضع اسلام در قبال انسانیت یک موضع شرافتمندانه است، همیشه می‌خواهد به جلو گام بردارد و به سیر قهقرای و عقب‌گرد به دوران نخستین خاتمه دهد. اما آنچه که قلب‌ها را خونین و رخسارها را شرمنده می‌سازد، این است جوانان خودباخته‌ای که در باره‌ی آن‌ها صحبت کردیم گمان می‌کنند که مسلمانند و اگر به آن‌ها بگویی که سنت رسول الله چنین است، می‌گویند: این ارتجاع است و اگر بگویی که آن سنت کاسترو، قانون لنین، طریقت مائو و مذهب هیپی‌هاست با گشادگی قلب بدان روی می‌آورند و آن را تمدن یا جامعه مدنی می‌دانند!

آنان که این تقلید کشنده را پذیرفتند و از تمسک به دین خود و حرکت در رکاب پیامبر خویش خودداری می‌کنند افراد پستی هستند که حق را لگدمال کرده اند، در عقیده‌ی خود ضعیف اند، چرا که در قبال آن خود را باخته و نتوانسته اند بدان تمسک جویند، در اخلاق خود خوارند چرا که نتوانسته اند خود را بدان بیارایند در مردانگی خوارند، چرا که همیشه دم و دنباله‌رو دیگرانند نه سر و سرپرست و متأثرند نه مؤثر.

* چگونه این سنت‌ها و این آداب و رسوم از دریاها و اقیانوس‌ها گذشته و اینجا و آنجا را تسخیر نموده است؟

** کسانی که تصمیم گرفته اند که اینگونه با ما مبارزه کنند، در ابتکار و اختراع

وسایل برای رساندن برنامه‌ی خود به ما ناتوان نمانده اند و با رسانه‌های گروهی که هر آبادی و ویرانه‌ای را تسخیر می‌کند و از حرکت پلک چشم سریع‌تر و از تأثیر سحر شدیدتر است برنامه‌ی خود را به گوشه و کنار جهان می‌رسانند.

* اکنون چه می‌خواهی؟ آیا می‌خواهی به رادیو گوش ندهیم و کنار تلویزیون ننشینیم و سینما نرویم؟ روزنامه‌ها و مجلات را نخوانیم؟ آیا می‌خواهی انسان را به قرن‌های گذشته و دور از امکانات برگردانی؟؟

** کافیت، کافیت. قرار نبود مانند آتشفشان فوران کنی و همچون آبشار و موج دریا غرش نمایی، آیا قبل از این که عصبانی شوی و بر سر من داد بزنی بهتر نیست بررسی که دیدگاه اسلام در باره‌ی رسانه‌های گروهی چیست؟ در حالی که از شرمندگی سرش را پایین انداخته و چهره‌اش سرخ شده بود، گفت: معذرت، پا از گلیم خود فراتر نهاده و از آداب سخن گفتن تجاوز کردم، بهتر آن بود ابتدا ردی اسلام پیرامون رسانه‌های گروهی را دریابم. چرا این شبهه را قبل از هرچیز نزدایم؟

** خداوند ببخشایدت و من و تو را مورد آمرزش خود قرار دهد!! اسلام رسانه‌های گروهی را همچون وسایل و امکانات اختراع‌شده‌ی دیگر قبول دارد. و سعی و تلاش می‌کند که برای بشریت منبع خیر واقع شوند، اما رسانه نیز مانند یک خنجر دو سر است که می‌توان جهت رشد فرهنگی، تهذیب اخلاقی، اطلاع رسانی و معلومات مفید، به تصویرکشاندن تاریخ به صورت زنده و مؤثر، پخش نیکی‌ها و تشویق به اخلاق و سلوک و غیره از آن استفاده کرد و هیچکس شک ندارد استفاده از رسانه‌های گروهی در این راه‌ها نه تنها بلامانع، بلکه مطلوب است. اما می‌توان از آن جهت تشویق به فساد، برانگیختن شهوت‌ها، به هیجان‌انداختن فتنه‌های خوابیده، بیدارکردن غریزه‌های خفته، انتشار اطلاعات و تبلیغات ویرانگر که سبب فساد و الحاد می‌گردند و مردم را به سرکشی و از هم‌گسیختگی فرا می‌خوانند و به سوی اختلاط و بی‌بند و باری دعوت می‌کنند و مردم را ندا می‌زنند که تمسک به ادیان ارتجاع است و جوانان را تشویق می‌کنند که به

سوی کاباره‌ها و مراکز رقص بشتابند و در کمال حماقت و بی‌شرمی حتی داخل کشتی‌ها را به فسادخانه تبدیل و مردم را به منزل زنان دعوت می‌کنند، کسی شک ندارد که در اسلام اینگونه استفاده حرام و ممنوع است.

پس ما می‌توانیم بگوییم: رادیو و تلویزیون و سینما و مجلات اگر در مسیر اصلاح و خیر قرار گیرند و درست از آن‌ها استفاده شود با عقیده‌ی ما سازگار و با مبادی ما موافق هستند و چنانکه در مسیر فرهنگ و اخلاق، انتشار نیکی‌ها و پخش فهم صحیح مورد بهره‌برداری قرار گیرند. با جاده‌ی مستقیمی که در دین پاک ما ترسیم شده است به اندازه‌ی سر سوزنی فاصله ندارد.

همه‌ی ما تأثیر ویرانگر این وسایل را در فاسد و نابودکردن جامعه مشاهده می‌کنیم. فساد از طریق رسانه‌های گروهی هر دری را کوبیده و به هر قلبی نفوذ می‌کند، تأثیر رسانه‌ها در بی‌بند و باری جوانان و از هم‌گسیختگی اخلاقی و شیوع فساد و انتشار هرزگی‌ها و برنامه‌های سکسی از کسی پوشیده نیست، مگر نه؟؟

* بله.

** اگر این رسانه‌ها درست توجیه شوند تأثیر آن‌ها صد در صد تغییر می‌کند. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که اسلام از ما نمی‌خواهد که این وسایل را از میان برداریم؛ بلکه به ما امر می‌کند که آن‌ها را اصلاح نماییم و راه استفاده‌ی صحیح آن‌ها را هموار سازیم و بعد از آن در راه اصلاح و در فضای پاکی و پاکیزگی و عفت و نیکی از آن‌ها استفاده کنیم. آیا موافقی؟ یا نه دوست‌داری روسری و مقنعه را از سر دخترانمان برداریم و آنان را سکسی کرده و الحاد را به دل جوانان وارد و فساد را با جنبه‌های زندگی مخلوط کنیم؟

* بهترین طرح آنست که اسلام ارائه می‌کند... اما نظر اسلام پیرامون این که رسانه‌ها، صرف‌نظر از خوب و بد، هر برنامه‌ای را ارائه نماید چیست؟

** ما می‌دانیم که خداوند در وجود بشر استعداد خیر و شر قرار داده و از جهت فطری، غرایز و نفس بشر بیشتر به لهو و لعب متمایل است. وظیفه ما به عنوان مسلمان و

صاحب دینی که مردم را به تکامل و تزکیه دعوت می‌کند، این است که جنبه‌ی خیر را تقویت کنیم و زمینه‌ای فراهم کنیم که غرایز بشری در لجن فساد غرق نشود، بلکه بین انگیزه‌های شر و نفس سد بازدارنده بسازیم تا کجی نفس را راست و گمراهی درون را اصلاح نماید؛ چرا که طبق قاعده‌ی اصولی «زدودن مفاسد بر جلب منافع مقدم‌تر است» ما با چشمان خود مشاهده و احساس می‌کنیم یک آواز گمراه‌کننده می‌تواند تلاش طولانی علما را در موعظه و تربیت برباد دهد و تأثیر حکمت و اندرزهای نصیحت‌گران را از میان بردارد و این بدان معناست که انسان با دستان خود راه فساد را زمینه‌سازی می‌کند و انگهی باید فریاد زند: شیطان و دنیا و نفس و هوی همگی دشمن من شده‌اند، و اوایلا که چگونه نجات یابم!.

موفقیت در ایمن‌بودن از برنامه‌های مضر و استفاده از برنامه‌های مطلوب تنها زمانی میسر است که انسان از وقت پخش آن‌ها مطلع باشد، در هنگام قرائت قرآن، پخش احادیث نبوی، سخنان دینی، علمی، اجتماعی و هنری و پخش اخبار از رسانه‌ها استفاده کند و از نگاه‌کردن و گوش‌دادن به برنامه‌های مضر و انحرافگر خودداری کند؛ اما این یک طرح مناسب نیست و باید فضای مناسب و آزاد دیگری را برای استعدادهای انسان فراهم کرد تا بدون دغدغه در فضای آرام رش و نمو نماید و به سوی تکامل و ترقی موافق فطرت و اهداف سرشتی خود حرکت کند و از سقوط در پرتگاه شهوات و هوی و هوس در امان باشد.

همچنین انسان می‌تواند به جای مجله‌ها و روزنامه‌های فسادگستر و کفر پیشه، مجله‌ها و روزنامه‌های ارزشمند و مفید و مطلوب را مطالعه کند.

اگر انسان مطمئن باشد که در میان این جنگل پر از گرگ و میش و درنده و شیردهنده در امان خواهد ماند و می‌تواند از شیر میش استفاده کند و از دندان گرگ در امان باشد، اشکال ندارد، اما اسلام همواره سعی می‌کند موانع راه را بزداید و مسیر خیر و تکامل را هموار سازد.

* تکلیف کسانی که این رسانه‌ها را اداره می‌کنند و تحصیل‌کرده‌ی دانشگاه‌های جامعه‌های متمدن هستند چیست؟ مگر کار آنان حاصل رشد علمی نیست؟ چرا «رجال دین» مدیریت آن را بر عهده نمی‌گیرند تا اصلاح گردند؟؟

** این سؤال تو ما را به صحبت در باره‌ی نقشه‌ای دیگر از نقشه‌های استعمار سوق می‌دهد، و دوست دارم قبل از هرچیز عرض کنم که کلمه «رجال دین» نیز ارمغان استعمار و بیگانه است، چرا که در اسلام چیزی به نام «رجال دین» و «رجال دولت» وجود ندارد و تمام مسلمانان رجال دینند و همگی در پیشگاه خدا نسبت به دین و دولت مسوول هستند. و پیامبر فرموده است: «كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»^(۱) «همگی شما مسئولید و در قبال مسئولیت خود پاسخگو هستید».

* توطئه‌ای که بدان اشاره کردی و می‌خواهی پیرامون آن صحبت کنی چه بود؟

** دوگانگی تعلیم.

به امید خدا در جلسه‌ی آینده پیرامون آن صحبت خواهیم کرد.

اسلام و دوگانگی آموزشی

هیچ دین و آیینی غیر از اسلام، طلب علم را بر پیروان خود واجب نکرده است، و هیچ دینی همچون اسلام از دانشمندان استقبال نکرده و مقام علم را بزرگ نداشته است حتی پیامبر اسلام می‌فرماید:

«وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَعْنَاجَهُمَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًى بِمَا يَصْنَعُ»^(۱).

«فرشتگان به واسطه‌ی رضایتی که از کار اهل علم دارند باله‌های خود را برای آنان می‌گسترانند».

هیچ دینی جز اسلام چنین نگفته است که دانشمندان بیش از همه از خداوند می‌ترسند.

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸].

«از میان بندگان خدا تنها دانایان از او می‌ترسند».

همچنین جز اسلام دینی را نمی‌شناسیم که جهل را تحریم و جاهلان را حقیر شمرده باشد.

﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ [الانعام: ۳۵].

«زنهار از نادانان مباش».

شاید اولین آیه‌ای که بر پیامبر اسلام نازل شد، حامل تمام این پیام‌ها بود، و مسلمانان را به پایندبودن به این معانی و مفاهیم فرا می‌خواند.

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ [العلق: ۱-۵].

«بخوان به [یمن] نام پروردگارت که [سراسر هستی را] آفرید. انسان را از خونپاره‌های بسته

آفرید. بخوان و پروردگارت بس گرامی است. کسی که [نوشتن] با قلم آموخت. به انسان آنچه را که نمی‌دانست، آموخت».

اولین آیات نازل شده بر پیامبر اُمی و بی‌سواد از او درخواست می‌کند که بخواند با نام خداوندی که انسان را آفریده و به وسیله‌ی قلم او را تعلیم داده است و چنانکه می‌بینیم در اولین بامداد وحی، پیام خدا شامل سه کلمه بود: بخوان - علم - قلم که به اهمیت علم و وسایل تحصیل و کمک آموزشی اشاره می‌کنند؛ در این باره اندکی دقت کنیم چه می‌فهمیم؟ جز اصرار اسلام بر محو بیسوادی در میان امت خود و پیشرفت درجه‌ی علمی برای نجات مردم از تاریکی و نادانی به سوی نور علم و معرفت چیز دیگری نمی‌فهمیم. و با این طرز تفکر و با این تحلیل می‌توانیم به راز واجب‌بودن علم در اسلام بر تمام مسلمانان پی ببریم و کشف کنیم که چرا اسلام اصرار داشت فدیهِی اسرای بدر را در مقابل این که هریک از آن‌ها ده نفر از فرزندان مسلمانان را تعلیم دهند پذیرفت؟^(۱).

بنابراین، اسلام در بامداد طلوع خود سعی کرد که فضای آموزشی و پیشرفت علمی را بگستراند، زیرا محیط طبیعی که اسلام در آن به رشد و شکوفایی نایل می‌شود؛ همان محیط بیدار، هوشمند و آگاه است که فضای علمی بر آن سایه افکنده باشد. حتی امام نسفی در تفسیر آیه‌ی: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ «پس بدان که معبود [راستینی] جز خدا نیست و برای گناهت آمرزش بخواه» گفته است: از سفیان ثوری درباره فضل علم سؤال کردند، و سفیان گفت: مگر گفتار خداوند را در این آیه نشنیده‌ای که ابتدا امر به علم فرموده، سپس استغفار را که نمونه‌ی عمل است ذکر نموده است؟

* تمام این اوامر به علوم دینی تعلق دارند.

** به چه دلیل این تخصیص را قائل می‌شوی؟ در صورتی که اگر تمام آیات قرآن را مورد دقت و بررسی و تمام احادیث صحیح پیامبر را مورد کاوش قرار دهیم، یک آیه یا حدیثی نمی‌یابیم که این تخصیص را روا بدارند.

* پس برداشت ما از حدیثی که ابوداود و غیره روایت کرده‌اند، چیست؟ ابوداود گفته است: ابوبکر بن شیبه، سریح بن نعمان و فلیح از ابی طواله، عبدالله بن عبدالرحمن بن معمر انصاری از یسار از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر خدا فرموده است:

«مَنْ تَعَلَّمَ عِلْمًا مِمَّا يُبْتَغَى بِهِ وَجْهُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَتَعَلَّمُهُ إِلَّا لِيُصِيبَ بِهِ عَرَضًا مِنَ الدُّنْيَا لَمْ يَجِدْ عَرَفَ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. يَعْنِي رِيحَهَا»^(۱).

«آن که علمی بیاموزد که باید در آموختن آن رضایت خدا تأمین شود و او فقط برای رسیدن به مقام دنیوی خود آن را بیاموزد، بوی بهشت را در روز قیامت نیابد».

** این حدیث شریف شامل دو پیام مهم است:

۱- علم دو گونه است: علمی که به خاطر خداوند متعال کسب می‌شود و این عبارت است از هر نوع علمی که فایده و منفعت را به مردم برساند. علمی دیگر که به خاطر خدا و در راه خدا نیست مانند سحر و امثال آن که فایده و منفعتی ندارند.

۲- اسلام زمانی که انسان را به طلب علم تشویق و امتیاز و فضل آن را تعریف نمود، و از دانشمندان استقبال و قدردانی کرد و منزلت آن‌ها را روشن و بیان نمود، از بیم این که مبدا مردم علم را وسیله‌ی آسانی برای برتری‌جویی، مال‌اندوزی و اجحاف مال دیگران قرار دهند. بنابراین، اهل علم را از این انحراف برحذر داشت.

و مردم را ابتدا به خاطر خدا و بعد به خاطر منفعت عمومی انسان به طلب علم راهنمایی کرد. اگر طلب علم با این دو انگیزه آغاز گردد، اما در راه طلب و انتشار آن نفع مادی عاید شود اشکال ندارد. ولی از نظر اسلام علمی که تنها به خاطر به دست آوردن کالاهای دنیوی باشد علم نیست و اسلام از آن بیزاری می‌جوید. بنابراین، علم شریف و اهداف بلندمرتبه نباید برای اهداف پست و بی‌ارزش تسخیر شود. پس اسلام مقام علم را والا دانسته است، و آن را تحت تأثیر اهداف کم‌ارزش قرار نمی‌دهد و پیروان خود را هشدار داده است تا علم را جز برای اهداف والا و شریف به کار نگیرند.

۱- ابوداود -خارج ابن ماجه- ابن حبان و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم موافقت کرده است.

به دنبال این توضیحات درمی‌یابیم که: ۱- اسلام همانطور که فقیه را از جهت مادی و معنوی تأمین می‌کند پزشک را نیز تأمین می‌کند و حقوق مهندس را کمتر از حقوق محدث در نظر نمی‌گیرد و از فیزیک دانان و شیمی دانان استقبال و قدردانی می‌کند، همانطور که از مفسرین قرآن استقبال و قدردانی می‌نماید. به شرطی که هدف همه‌ی آن‌ها کسب رضایت خدا و خدمت به بشریت و نیازمندان باشد. ۲- شکافتن علم و تقسیم آن به دینی و غیر دینی یک کار اسلامی نیست که با توطئه‌ی دشمنان دین و دوگانگی علمی و آموزشی ایجاد شده است.

در پشت دوگانگی تعلیم خطر بزرگی علیه دین نهفته است.

* چه خطری در تقسیم آموزش به آموزش دینی و مدنی نهفته است؟

** این تقسیم با وحدتی که اسلام بدان امر کرده است تضاد دارد، چرا که ایجاد دو جنس مخالف در تعلیم به ایجاد دو دسته از علمای مختلف می‌انجامد که هریک از آن دو از دیگری عزلت می‌گیرند و مانند دو خط موازی به یکدیگر نمی‌رسند. سردمدار و بانی این تفرقه استعمارگران و شاگردان آنان هستند، چنانکه بین دو دسته آتش تفرقه برانگیخته اند و به اهل دین چنان فهمانده‌اند که دانشمندانی که در غیر علوم دینی فعالیت می‌کنند از دایره‌ی دین بیرون رفته‌اند و به دانشمندان غیر علوم دینی چنان فهمانده‌اند که اهل دین مرتجع و عقب‌مانده‌اند. بنابراین، شعله‌ی فتنه برانگیخته شد و از جهتی زمام امور در انحصار دانشمندان غیر دینی قرار گرفت و از جهت دیگر دوگانگی آموزشی گام اولی بود برای اعلام جدایی دین از سیاست و برکنارکردن مسلمانان از اداره‌ی حکومت.

* این کار چگونه به وقوع پیوست؟

** این کار در نتیجه‌ی جدایی دو نوع آموزش به وقوع پیوست که وظیفه هریک از آن دو در دایره‌ای جدا از دیگری مشخص شد. وظیفه اهل دین در گوشه مساجد و معابد به تعلیم وضو و کیفیت نماز و مشکلات ازدواج و طلاق محدود، و راه بر آنان تنگ شد و قدرت تجاوز از این حلقه‌ی پوچ را که به ناحق به دور آنان جوش شده بود نداشتند و

ناچار بودند تا مردم در آن حلقه‌ها رفت و آمد کنند. تا بی‌دینان وزارت و ریاست، ارتش و رهبری و قانونگذاری و بنیانگذاری دولت را بر عهده گرفتند و دنیا را با میل و اراده‌ی خود به سیر و گردش انداختند و با میل خود حکمرانی کردند. سرنوشت حتمی در پی این تفرقه این بود که هرکدام از دو طرف، دیگری را مورد بی‌مهری و هجوم قرار می‌داد و دین در احوال شخصی منحصر گشت و لائیک‌ها با حکمرانی سوء استفاده کردند و از وجود خود خدایی ساختند که برای مردم قوانینی وضع کند که زندگی آن‌ها را تباه سازد و سعادت را از سر آنان بردارد و امنیت را از ایشان سلب کند.

بلای دوگانگی تعلیم این است که در تقسیمات خود تعلیمات غیر دینی را براساس دشمنی با دین بنیاد نهاده و تعلیم دینی را بر سه پا استوار کرده است، به خاطر این که تا روزی که حیات دارد بلنگد و از درد پا رنج برد و فرصت دیگری نداشته باشد. بلای بزرگتر این دوگانگی آن است که از میان مردم گروهی را با عنوان و تابلو و شعار و شناسنامه‌ی اسلامی تشکیل داده‌اند که نسبت به دین از دشمن بدترند و استعمارگران آن‌ها را اهرم ویرانگر و اسلحه‌ی دست خود ساخته‌اند. همچنین گروه دیگری از علمای خوار و متملق را اجیر کرده است که همه چیز را فدای مقام خود کرده و در پی گردآوری اموال دنیوی هستند ستمگران را تأیید می‌کنند و علیه مظلومان فتوا صادر می‌نمایند و فراموش کرده‌اند که می‌بایست جانب حق را بگیرند گرچه در دست کسانی غیر از حاکمان باشد و به یاری مظلومان بشتابند و جلو ظلم ستمکاران را بگیرند.

بدین‌صورت این دوگانگی در هیچ چیزی موفق نشد. لائیک‌ها به خاطر این که همیشه مزدور و نوکر دشمنان وطن بودند و متدین‌ها به خاطر این که با دشمنان همکاری می‌کردند هیچکدام موفق نشدند و این شکست، امت‌های که به این دوگانگی خانمانسوز تن داده بودند کاسه‌ی یأس و ناامیدی را نوشانید.

* آیا این بدان مفهوم است که اسلام با تخصص مخالف است؟

** هرگز... اسلام با تخصص مخالف نیست و اسلامی‌بودن تخصص در میان یاران

پیامبر به وضوح به چشم می‌خورد. در میان یاران پیامبر علی بن ابی طالب مرجع فقه، ابی بن کعب مرجع قرآن، عبدالله بن عباس مرجع تفسیر و زید بن ثابت مرجع فرایض بودند، اما این تخصص‌ها آن‌ها را در دایره مخصوص به خود محصور نکرد، بلکه همه آن‌ها به مسایل کلی و عمومی دین اهتمام می‌ورزیدند و تخصص آن‌ها زمانی آشکار شد که در مسایل کلی و عمومی دین دارای شناخت بودند و نسبت به امور دنیا و آخرت خویش ادراک فراگیر و گسترده داشتند. خداوند هم می‌فرماید:

﴿وَأَتَّبِعْ فِيمَا أَمَرَكَ اللَّهُ أَلَدَارَ الْآخِرَةِ وَلَا تَنْسَ نَصِيكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ [القصص: ۷۷].

«و به آنچه خدایت بخشیده است سرای آخرت را بجوی و سهم خود را از دنیا فراموش مکن».

بنابراین، اسلام نه تنها در راه پیشرفت علمی مانعی ایجاد نکرده است، بلکه راه را هموار ساخته و اولین کلام وحی با تشویق به پیمودن راه علم آغاز گشته و پیامبر ارزش عالم را بر عابد ترجیح داده است و همواره علم را بر مسلمانان واجب دانسته است، و اسلام پزشکانی همچون رازی و ابن سینا و دارو سازانی همچون ابن بیطار و مهندسانی همچون عباس ابن فرناس و ستاره‌شناسانی همچون ابوریحان بیرونی و دریانوردانی همچون ابن ماجد و فیلسوفانی همچون ابن رشد و غیره را در دامن خود پرورش داده است که علوم را بنیاد نهادند و پرچم آن را با نام اسلام بر دوش گذاشتند و مسلمان بودن آن‌ها نه تنها مانع دستیابی ایشان به تخصص‌ها نشد، بلکه در آن‌ها انگیزه ایجاد کرد و آن‌ها را به نبوغ علمی و مقام نخبگی رساند و رهایی ملت‌ها از تاریکی جهل مرهون تلاش این قهرمانان علم‌پرور است و گر نه هنوز هم بشریت در میان مشکلات ناشی از جهل و نادانی دست و پا می‌زد. آیا این دانشمندان، دشمن دین بودند؟ آیا اسلام حتی یک روز در مقابل نبوغ این نخبه‌ها مانعی ایجاد کرده است؟؟ هرگز... بلکه تنها محرک و انگیزه احراز این مقام‌های علمی و گسترش و پیشرفت در آن و کاشتن بذر علم براساس روش تجربی دقیق از طرف این نخبه‌ها، مسلمان بودن، فهم اسلامی و احساس مسئولیت

دینی بوده است. بنابراین، در راه پیشرفت علم و ابتکار و اختراع و اکتشافات گام نهادند و اصول علمی را کشف کردند و بدان پایبند بودند و هنوز هم بشریت از ثمر و میوه‌ی آن برداشت می‌کند.

* چگونه اسلام در احراز این پیشرفت‌ها در آن‌ها انگیزه ایجاد کرد؟

** اسلام اول: عقل‌ها را از غبار خرافات و اوهام آزاد ساخت و بند عقل‌ها را از دام خیالات و پوچی‌ها گسست و در حالی که عقل‌ها با اسم دین محجور شده بودند آن‌ها را به تفکر و جستجو و کاوش تشویق نمود:

﴿قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [یونس: ۱۰۱].

«بگو: بنگرید که در آسمان‌ها و زمین چیست؟».

دوم: کتاب هستی را در مقابل خرد گشود و کوچک‌ترین دریچه کاوش در هستی را بر روی خردها نبست، بلکه خردها را به تأمل و کاوش در اسرار هستی و تحقیق و بررسی تشویق کرد:

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآلِیْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ﴿٧﴾ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ﴿٨﴾ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ﴿٩﴾ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ﴿١٠﴾﴾ [الغاشیة: ۱۷-۲۰].

«آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است. و به آسمان که چگونه برافراشته شده است. و به کوه‌ها که چگونه برپا داشته شده است. و به زمین که چگونه گسترده شده است».

﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ﴿٢٠﴾ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٢١﴾﴾ [الذاریات: ۲۰-۲۱].

«و روی زمین برای اهل یقین نشانه‌های متقاعدکننده وجود دارد، و نیز در خود شما؛ پس مگر نمی‌بینید؟».

سوم: در اسلام هرگز یک دلیل شرعی وارد نشده است که هیچ انسانی را از کاوش و تحقیق و نتیجه‌گیری در یکی از علم‌ها باز دارد، مگر این که باعث ضرر و فریب و انحراف مردم از حق بوده باشد مانند سحر و امثال آن.

چهارم: اسلام مسلمانان را به طلب علم و یادگیری و یادادن آن تشویق کرده، و اجر و

پاداش وافر را به پویندگان راه علم اختصاص داده است و پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

«قَلِيلُ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ»^(۱) «اندکی علم بهتر از بسیاری عبادت است».

«إن فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب»^(۲).

«برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه بدر بر سایر ستارگان است».

منذری همچنین در ترغیب و ترهیب از ابوذر رضی الله عنه نقل کرده است: پیامبر خدا به من فرموده: «ای ابوذر! اگر آیه‌ای از کتاب خدا را فراگیری بهتر از خواندن صد رکعت نماز است و اگر بابی از ابواب علم را فراگیری که قبلاً عملی شده باشد یا نه بهتر از خواندن هزار رکعت نماز است».

و پیامبر ﷺ می‌فرمود: «تعلموا العلم فإن تعلمه لله خشية، وطلبه عبادة، ومذاكرته تسبيح، والبحث عنه جهاد، وتعليمه صدقة، وبذله لأهله قرية»^(۳).

«علم فراگیرید، همانا فراگیری آن به خاطر خدا باعث خشوع، طلب آن عبادت، یادآوری آن تسبیح، کاوش و جستجو در آن جهاد، و تعلیم دادن آن به کسی که نمی‌داند صدقه و بخشیدن آن به فامیل خود عبادت و تقرب است».

بنابراین، مسلمانان از گوشه و کنار جهان برای اجابت اوامر دین و تحقق انگیزه‌های اسلامی جهت کاوش‌های علمی به راه افتادند تا این سرمایه‌ها و میراث‌های گرانبهای علمی را که زبان‌زد شرق و غرب است و کتابخانه‌های دنیا را پر کرده است، به جهان تقدیم کنند. دکتر محمد خلیل عبدالخالق در باره ابن سینا می‌گوید:

«ابن سینا به ریاضیات و ستاره‌شناسی و علوم طبیعی پرداخت و نسبت به این علوم علاقه‌ی ویژه‌ای داشت. همچنین در فلسفه و موسیقی و طب و منطق تبحر یافت و در هر کدام از این رشته‌ها دارای مهارت خاصی و تألیفات ارزشمند بود و آثار او به زبان‌های

۱- منذری در ترغیب و ترهیب.

۲- منذری در ترغیب و ترهیب.

۳- همان منبع. شیخ آل‌بانی در سلسه ضعیفه این حدیث را موضوع و ساختگی خوانده است. (مصحح)

زنده‌ی دنیا ترجمه شده‌اند که در انقلاب فرهنگی اروپا تأثیر به سزایی داشتند». او اولین کسی است که انگل آنکلیستوما و بیماری ناشی از آن به نام رهقان یا بیماری آنکلیستوما را کشف کرد که در کتاب قانون خود در بخش کرم‌های روده‌ای آن را «کرم دایره‌ای» نامید. استاد قدری طوقان در کتاب «علوم عرب» در باره‌ی ابن هیثم می‌گوید:

«شکی نیست، کتاب «مناظر» ابن هیثم ارزشمندترین و جامعترین کتاب در باره‌ی نور است و از نظر ثبوت و تنوع عناوین دست کمی از کتاب‌های جدید جهانی ندارد، بلکه در موضوع شکست نور و تشریح چشم و کیفیت ایجاد تصویر در شبکیه‌ی چشم هیچکدام از کتاب‌های جدید فراگیری آن را ندارند» باز می‌گوید:

«ابن هیثم اوضاع قدیمی را دگرگون و علم جدیدی را اختراع کرد، علم مناظر را که یونانیان وضع کرده بودند باطل ساخت و دانش نور جدید را با معنا و حدودی که ما می‌خواهیم به بشریت تقدیم کرد».

ستاره‌شناس مشهور استاد محمد رضا که رسائل ابن هیثم را تدریس کرده است، می‌گوید: «اگر بخواهیم ابن هیثم را با دانشمندان معاصر مقایسه کنیم و حسن بن هیثم را در ردیف انشتین قرار دهیم مبالغه نکرده‌ایم».

سپس استاد طوقان در باره‌ی محمد بن موسی خوارزمی در همان منبع می‌گوید:

«گذشته از همه چیر خوارزمی یکی از بزرگترین دانشمندان عرب است و یکی از دانشمند جهانی است که در علوم ریاضی و ستاره‌شناسی سرمایه‌ی گرانبهائی را به جای گذاشته است. او بنیانگذار علم جبر در یک شکل مستقل منطقی است، و بسیاری از دروس جبر را که اکنون در مدارس رسمی بین المللی تدریس می‌شوند جزء ابتکارات او هستند. امتیاز شناساندن اعداد هندی و بنیانگذاری اصول حساب با شکل علمی منسوب به اوست و کسی قبل از او چنین کارهایی را نکرده است. امروز درست است که بگوییم خوارزمی علم جبر را بنیانگذاری کرده و آن را به مردم یاد داده و علم حساب را به همه‌ی مردم تعلیم داده است. به راستی او در آسمان ریاضیات به پرواز پرداخت و در این

عرصه ستاره‌ی درخشنده‌ای بود که دانشمندان عرب و اروپایی با استفاده از دانش او راهنمایی شدند و همگی و حتی تمدن جدید با تمام پیشرفت و منابع شناخت گرانقدرش مدیون او هستند».

در کتاب «الخالدون العرب» استاد طوقان درباره‌ی ابوبکر رازی می‌گوید: «رازی کتاب‌های بسیار ارزشمندی را در علم پزشکی نوشت که تأثیر بزرگی در پیشرفت علوم پزشکی و بهبودی بیماران به جای گذاشت. او با گردآوری علوم یونان و هندیان و ربط آن‌ها به آرا و کاوش‌های خود و ملاحظات که بر نبوغ، پختگی و نخبگی او دلالت می‌کنند افتخار امتیاز را به ارمغان برد. همچنین در امانت‌داری علمی ممتاز است، چنانکه هر سخنی را به گوینده و منبع آن ارجاع داده‌است».

باز می‌گوید: «رازی دارای کتاب ارزشمندی در باره‌ی بیماری‌های حصبه و ابله است که شامل زیباترین نمونه‌های پزشکی اسلامی می‌باشد که برای اولین بار تفصیل این دو بیماری و تأثیر و تفاوت آن دو را تشریح کرد و ملاحظات و آرائی به آن افزود که تا قبل از او سابقه‌ای نداشتند، اروپاییان آن را به زبان لاتینی و زبان‌های زنده دنیا ترجمه کرده اند». در همان منبع پیرامون ابن ماجد می‌گوید: بعضی از دانشمندان باانصاف فرنگ به امتیازات و برتری عرب اعتراف کرده اند، به ویژه تأثیر ابن ماجد در هنر دریانوردی پرتغالی در قرن پانزده و شانزده میلادی را ستوده اند. استاد قاران فرانسه‌ای گفته است: امتیاز دریانوردی پرتغالی به اعراب برمی‌گردد و برای دانشمندان اروپا ثابت شده است که «فاسکو دوگاما» در بنیاد نهادن ناوگانی که از مالندی بر ساحل آفریقای شرقی تا فالیفوت هند زمین را دور زد مدیون ابن ماجد است.

این گلچینی از ابتکارات دانشمندان مسلمان و علومی بود که در پزشکی و فلسفه و شیمی و ستاره‌شناسی و علوم تجربی و غیر در آن مهارت داشتند. مگر نبوغ علمی آن‌ها مانع مسلمان‌بودن‌شان شد؟ و مگر این نبوغ آنان را در مقابل دین قرار داد؟؟ پس چرا بین تعلیمات دینی و مدنی تفاوت قایل هستیم؟ و چرا در میان فرزندان امت اسلامی بذر

تفرقه می‌پاشیم؟ و چرا بر این تفرقه اصرار می‌ورزیم؟

این سؤالات و سؤالات دیگر خود را بر طرفداران دوگانگی علمی عرضه می‌نمایند و از آن‌ها پاسخ قانع‌کننده درخواست می‌کنند. اما جوابی غیر از این سراغ نداریم که این دوگانگی یکی از دسیسه‌های دشمنان اسلام علیه آن است و فتنه‌ای است که هدف آن فروپاشی جمع مسلمانان و برهم‌زدن صف آنان و برانگیختن کینه و عقده‌هاست و اسلام از همه‌ی این‌ها به دور است، زیرا اسلام دین وحدت است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ﴾ [المؤمنون: ۵۲].

«در حقیقت این امت شماست که امتی یگانه است و من پروردگارم شما؛ پس از من پروا

کنید».

اسلام و حدود

از سر کار به سوی خانه به راه افتادم، خسته و کوفته بودم، پاهایم توان تحمل جسمم را نداشتند، می‌بایست در این روز سه جلسه سخنرانی را ترتیب دهم، علی‌رغم درد حنجره به ادای وظایف پرداختم، به راه افتادم و در حال حرکت متوجه شدم با خود در باره کارهایی که فردا باید انجام دهم سخن می‌گویم.

لحظه‌ای از خود بیخود شدم، لحظه، لحظه‌ی تفکر پیرامون مسایل مهمی بود که مدت‌هاست مرا با خود مشغول نموده است و در این لحظه با تمام وجود در اندیشه غرق شدم نزدیک بود ماشینم از مسیر اصلی منحرف گردد، راننده‌های پشت سرم با بوق زدن خود مرا بیدار کردند و از انحراف نجاتم دادند به خود آمدم، مسیر خود را بازیافتم و به سرعت به سوی خانه حرکت نمودم.

به در خانه رسیدم قبل از هرچیز کلید را درآوردم و با عجله در را باز کردم، در سالن اول مبلی را گذاشته بودم که در اینگونه مواقع از آن استفاده نمایم.

اصلاً انتظار نداشتم کسی در این موقعیت به منزل ما بیاید، لگام استراحت را به دست گرفتم و روی مبل دراز کشیدم و در امواج متلاطم مشکلات نامحدود و بسیار مسلمانان غرق گشتم، مسلمانان در همه جای دنیا زجر می‌کشند و زیر چنگ دشمنان می‌نالند و به جنگی که پیامبر در باره‌ی آن هشدار داده است فرا خوانده شده‌اند، پیامبر می‌فرماید: «از روزی می‌ترسم امت‌های دیگر بر سر شما فرود آیند، همانطور که حیوان درنده شکار خود را زیر پا می‌اندازد».

گفتند: ای رسول خدا ﷺ آیا به خاطر اندک بودن ماست؟

فرمود: «نه چه بسا شما آنروز زیادید، اما مانند کف دریا ضعیف و زبون هستید».

پیرامون این حدیث شریف به تفکر و تأمل پرداختم و به خود اجازه دادم، اگرچه جسمم توان حرکت ندارد در گوشه و کنار جهان به گردش پردازد، در دنیای تفکر و

تأمل بحران افغانستان، مصیبت‌های فلیپین، گرسنگی مردم چاد، بحران اریتره‌ای‌ها، محنت جیبوتی، مصیبت فلسطینی‌ها را به صورت مشکلات و غصه‌های متراکم از خاطر گذراندم. در حالی که با اندیشه در دریای غم و اندوه غرق شده بودم، متوجه شدم کسی تند در را می‌کوبد، مثل این که مصیبت‌زده‌ای دنبال امنیت بگردد یا فرد خسته و غریبی جویای مکانی باشد که استراحت کند. به سوی در به پا خاستم، اما پاهایم مرا یاری نمی‌دادند، زیرا هنوز از رنج و زحمت کار و مشغولیات ذهنی خسته بودند و استراحت نکرده بودم.

علی‌رغم خستگی جسمی و پریشانی خاطر، خود را به در حصار رساندم و آهسته در را گشودم و با واقعه‌ی غیر منتظره‌ای مواجه شدم که باعث شد تمام خستگی و پریشانی‌هایم را فراموش کنم. می‌توانید حدس بزنید که چه مهمانی نزد من آمده بود؟ دوست قدیمی که مدت‌ها بود در انتظار او بودم، چنانکه به مسافرت طولانی رفته و تنها درد فراق را برای من به جای گذاشته بود و غیبت او به طول انجامید، حتی در این مدت طولانی نامه‌ای به من ننوشته بود که قلبم با آن آرام گیرد، و هم اکنون با تمام وجود در مقابل من حاضر شده است و همراه با لبخندهای همیشگی و سؤالات تمام‌نشدنی باز پیش من آمده است.

دست او را فشردم و طاقت نگرفتم که داخل شود، بلکه همانجا یکدیگر را در بغل گرفتیم و باهم معانقه و روبوسی نمودیم، در وجود خود به شور و شوقی پی بردم که مدت‌ها بود در فراق این دوست عزیز این شور و شوق را نداشتم و به انتظار سؤالات بسیار او به طرف اتاق به راه افتادیم. نمی‌دانستم در چه مواردی سؤال خواهد کرد و چه موضوعی را انتخاب می‌کند.

باهم داخل شدیم و در را بستیم و به طرف مجلس همیشگی رفتیم و بعد از خیر مقدم به رفیقم گفتم: خداوند را سپاسگذارم که به سلامتی برگشته‌ای، خیلی مشتاق دیدارت بودم من علاقمند بودم حتی اگر می‌شد به وسیله‌ی نامه‌ای از رنج دوری ما بکاهی اما

ظاهراً خواسته‌ای محبت ما را آزمایش کنی یا آنجا دوستان بهتری که ما را از یاد تو برده‌اند.

* در حقیقت این مدت در اروپا مشغول تحصیل در رشته‌ی حقوق بودم و هیچگونه فرصتی نداشتم، زندگی اروپایی با مشغولیت‌ها و مشکلات ویژه‌ی خود بسیار حساس است و اگر بر آن غلبه نشود انسان را مغلوب می‌کند و انسان هدف خود را فراموش می‌نماید. من هم می‌ترسیدم که اگر به چیزی غیر از تحصیل مشغول شدم هدف اساسی را از دست دهم. بنابراین، درد فراق را تحمل و زندگی خود را وقف خواندن و حفظ کردن نمودم. و اکنون با جان و دل نزد شما آمده‌ام آیا این بهتر از نامه نیست؟

** چرا، اما ما در غیاب تو به نامه احتیاج داشتیم.

* خودت چطوری؟ دوستانی که گرد هم می‌نشستیم چطورند؟

** الحمد لله همه‌ی ما خوبیم، و مشتاق دیدار و جلسات بابرکت و سئوالات مفید تو بودیم. حتماً با بهره‌ی وافر از علوم و دانش از اروپا برگشته‌ای؟

* مگر آن‌ها چیزی دارند که ما نداشته باشیم؟ جز «تکنولوژی» که تعلیم آن را از ما مخفی می‌کنند و اجازه نمی‌دهند چیزی جز یک قشر ظاهری از آن را فرا گیریم، چرا که از دیدگاه آن‌ها ما اهلیت تحصیل آن را نداریم.

** پس چرا پیش آن‌ها رفتی؟

* تا دیگران نگویند که ما تحصیل کرده‌ی اروپا هستیم و شما نیستید و چیز دیگر.

** چه چیزی؟

* مردم بیشتر از آنچه که اینجا هست علوم اروپا را می‌پذیرند و تحصیل در اروپا چنان موقعیت اجتماعی را به تحصیل کرده می‌دهد که از راه دیگر به دست نمی‌آورد.

** آیا در این سفر به اهداف خود رسیدی؟

* آری، اندکی ساکت ماند، به او نگاه کردم که سرش را به طرف زمین تکان می‌داد، متوجه شدم در ذهن خود دنبال چیزی می‌گردد یا در باره‌ی چیزی فکر می‌کند بعد سرش

را بالا گرفت و با غرور و مباحات به من نگاه کرد و پرسید:

اساتید قانون در باره‌ی مجازات و تأثیر آن در جامعه بسیار برای ما صحبت کردند، اما نظر اسلام را بیان نمی‌کردند، ممکن است در باره‌ی مجازات‌های اسلامی برای ما صحبت کنی؟

** دوست عزیز! اکنون باید جدی صحبت کنیم، شما در باره‌ی موضوع مهمی سؤال می‌کنی، شاید چیزهایی را شنیده یا خوانده‌ای که تو را بر پرسیدن این سؤال برانگیخته است.

* آری، من به شدت نیازمند آگاهی بیشتر در این باره هستم.

** مجازات‌ها در اسلام سه نوع هستند: حد، قصاص و تعزیر. حد به شش مسأله تعلق دارد: ۱- رده. ۲- زنا. ۳- تهمت. ۴- دزدی. ۵- می‌خواری. ۶- راهزنی.

مجازات در این مسایل را حد نامیده‌اند، چرا که انسان را از ارتکاب آن‌ها برحذر می‌دارد و همانطور که انسان در مقابل حد و مرز توقف می‌کند و از آن تجاوز نمی‌نماید و اگر از آن تجاوز کرد مرتکب اشتباهی شده است که باید آن را جبران نماید، همینطور حد عقوبت است با مبنای شرع انسان را زجر می‌دهد تا در مقابل حقوق دیگران یا حقوق عمومی توقف کند و تجاوز ننماید.

در تشریح این حدود مشاهده می‌کنیم که هدف از قرارداد آن‌ها یا حفظ دین است مانند حد رده، یا حفظ شرف و ناموس است مانند حد زنا، یا حمایت از عقل است مانند حد مصرف مواد مُسکر، یا حفظ مال است مانند حد دزدی، و یا به خاطر دفاع از نفس است مانند حد محارب و در اسلام پنج اصل وجود دارند که خردمندان بر حفظ و حمایت آن‌ها اتفاق نظر دارند.

* آفرین! قصاص چه؟

** قصاص این است که جنایتکار بدون کم و زیاد مقابله به مثل شود، اگر کسی را کشته است کشته شود و اگر عضوی را شکسته است عضوی از او شکسته شود و اگر

کسی را زخمی کرده زخمی شود.

* تعزیرات چیست؟ من این کلمه را بسیار می‌شنوم و معنای آن را نمی‌دانم.

** تعزیر عبارت است از یک مجازات شرعی که اگر کسی مرتکب جرمی شود و در اسلام حدی برای جرم او تعیین نشده باشد، یا این که حد و جریمه مشخص باشد، اما شرط‌های اجرای حد کامل نشده باشد، حاکم به وسیله آن محکوم را جریمه کند؛ مثل این که انسانی انسان دیگر را دشنام دهد یا به او اهانت کند و شخصیت او را نزد مردم تحقیر نماید. و در این موارد قاضی عقوبت زجردهنده‌ای را در نظر می‌گیرد که از حد‌های تعیین شده کمتر است.

* مجازات هر کدام از جرایمی که ذکر کردی چیست؟

** حد رده قتل، حد زنا یکصد ضربه شلاق و یک سال تبعید به مکان دورتر از وقوع جریمه برای کسی که ازدواج نکرده باشد و برای کسی که صاحب همسر باشد عبارت است از سنگ‌باران، و این دو حد برای مذکر و مؤنث مساوی هستند. حد تهمت هشتاد ضربه شلاق و حد دزدی قطع دست و حد شراب چهل ضربه شلاق است که بنابر مصلحت می‌توان آن را تا به هشتاد ضربه رساند.

حد راهزن که عبارت است از گرفتن راه از مردم با سؤ استفاده از قدرت و سلاح یا برای نشان دادن خشونت به مردم یا گرفتن مال و یا کشتن آن‌ها و دست‌یافتن به اموال‌شان که برای هریک از این جنایات عقوبت مناسب در نظر گرفته می‌شود.

امام فخر رازی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است: موضوع راهزنی دارای عقوبت مخصوص خود است: کسی که بکشد کشته می‌شود و آن که بکشد و مال را به تاراج ببرد کشته و مصلوب می‌گردد و کسی که فقط مال را ببرد دست و پایش قطع می‌گردند و کسی که با مردم خشونت کند تبعید می‌شود^(۱).

دوستم - در حالی که خشم و عصبانیت در چهره‌اش نمایان بود - گفت: خدایا! چه

۱- تفسیر فخر رازی: ۱۱ / ۲۱۵ و ابن کثیر در تفسیر آیه آن.

جریمه‌های سخت و سنگینی! سپس احساسات و عکس العمل او اوج گرفت و به صورت غیر طبیعی صدایش را بلند کرد، زیر لب کلماتی را می‌گفت که من حالی نمی‌شدم سپس بار دیگر صدایش را بلند کرد و شنیدم که می‌گفت: استادان اروپایی راست گفتند.

من لبخند زدم تا از فشار خشم او بکاهم و برای این که او را از غفلتش بیدار کنم در گوشی به او گفتم: عزیز دلم، آهسته برو، لازم نیست قبل از این که تمام جوانب را بفهمی تا این حد عصبانی شوی، و اگر حقیقت را دریابی و واقعی برخورد کنی اینگونه مجازات‌ها را برای کسانی که مرتکب این جرایم می‌شوند کم می‌دانی.

* چطور؟ ترا به خدا، دارم دیوانه می‌شوم، عقلم را از دست می‌دهم، بگو، بگو.

** در میان این مجازات‌ها از چه چیزی خیلی ناخرسند و عصبانی هستی؟

* کشتن، به دارآویختن، بریدن دست و پا و تبعید! این‌ها چیست؟؟ این مجازات‌ها انسان را متنفّر می‌کنند و امت را به سوی نابودی و بی‌هویتی سوق می‌دهد. تو خود جامعه‌ای را تصور کن که مردم را در خیابان‌های آن به دار آویخته اند، و در میدان‌ها سربازی از تن جدا شده‌اند و تصویرهای زشت و ناخوشایندی از قطع دست و پا در کوچه و خیابان دیده شود، آیا این یک منظر زیباست؟ آیا کسی که در اینگونه جامعه‌ها زندگی کند خیال می‌کند در آسایش است یا کشتارگاه که بعد از سر بردن گوسفند برای قصاب مهم نیست که از کجا اعضا را قطع کند؟!.

لبخند طولانی زدم، دوستم اندکی از خر شیطان پایین آمد! و از این که عصبانی شده بود معذرت‌خواهی کرد و متأسف شد که حرمت مجلس را رعایت نکرده است، از صدای خود کاست و از من پرسید: خودت بگو، نظرت چیست؟

** دوست عزیزم! تو معذور هستی، هنوز چند روزی است که از اروپا برگشته‌ای و سخنان اساتید حقوق اروپایی هنوز در ذهن تو باقیست، چزی به سخنان آنان نیافزوده‌ای و فقط سخنان آنان را تکرار می‌کنی. به چهره‌ی او نگاه کردم دیدم عرق شرم و حیا از

چهره‌اش می‌بارد و در ندامت و خجالتی سفید و قرمز می‌شود و گویا از خود می‌پرسید که چرا اینطور برخورد کردم؟ کم کم آرام شد و به خود آمد و برای این که تأسف و شرم و حیای او را بزدایم مورد خطاب قرارش دادم.

*** دوست عزیزم! فرض کنیم شما به قصد سفر به جایی خود را آماده ساخته‌ای و برای این که سفر خود را با آرامش سپری کنی و به کسی محتاج نباشی مقداری توشه و سرمایه با خود حمل می‌کنی و سوار ماشین خود شده و به سوی هدف مورد نظر رهسپار می‌شوی؛ در حالی که در میان راه ذهن شما مشغول است و به امید برآورده شدن انگیزه و آرزوهایت می‌گویی: هم اکنون به مقصد خواهم رسید و چنین و چنان خواهم کرد و اینطور برخوادم گشت؛ به صورت غیر منتظره راهزنی جلو ماشین شما را می‌گیرد و تو را به قتل تهدید می‌کند آمال و آرزوهای تو را برباد می‌دهد، تمام اموال و دارایی تو را به یغما می‌برد، حتی پول بنزین و غذا برای تو نمی‌گذارد؛ ترا به خدا، به من بگو اگر این فرد را محاکمه کنی چطور او را محاکمه می‌کنی؟

* معلوم است که او انسان مجرمی است و باید مردم از شر او نجات یابند.

*** چطور؟

* با شیوه‌ای که او را از این اعمال منع کند باید تنبیه شود.

*** چه شیوه‌ای؟ آیا زندان خوب است؟ که آنجا بیشتر فربه شود و فنون راهزنی و خشونت را بیشتر یاد بگیرد؟ و یا کتک‌زدن را پیشنهاد می‌کنی که او را پرخاشگرتر می‌سازد؟ یا او را از نظر مالی و مادی جریمه می‌کنی که مال مردم را غارت کنند و به صورت جریمه بپردازند؟ و تو خود می‌دانی برای آنان مهم نیست که مال از کجا می‌آید و به کجا می‌رود و در کسب مال رنجی نمی‌کشند.

* والله چه بگویم؟ چاره‌ی مناسبی در نظر ندارم...

کمی سر خود را به طرف زمین تکان داد و ناگهان سرش را بالا گرفت و گفت: پس به چه وسیله‌ای باید آن‌ها را تنبیه و جریمه کرد؟

** این احکام مربوط به یک جامعه اسلامی متکامل هستند که آموزش و پرورش، اقتصاد، سیاست، نظام اجتماعی و اخلاقی و... در آن اسلامی باشد و حکومت اسلامی همانطور که دست دزد را می‌برد شرایط کاری و کسب روزی حلال و اقتصاد سالم و نظام تربیتی سالم را برای شهروندان فراهم می‌کند و در هنگام اضطرار و ضرورت تخفیف قایل است، چنانکه حضرت عمر رضی الله عنه در قحط‌سالی قطع دست دزد را ممنوع کرد و اسلام در هنگام ضرورت، محذورات را مباح ساخته و دایره امور ممنوع را آسان می‌سازد و به صورت طبیعی و واقعی با مردم برخورد می‌کند، اما جرم و جنایت نزد عده‌ای یک نوع بیماری است و هیچ روشی آن‌ها را به راه راست هدایت نمی‌کند، و خداوند بندگان خود را خوب می‌شناسد و مصلحت آنان را بهتر از همه درک می‌کند.

* پس اسلام با راهزنی که مال و دارایی مرا به غارت برده است او چگونه برخورد می‌کند؟

** همانطور که عرض کردم کسی که هیچ راهی را جز راهزنی نمی‌پسندد اسلام هیچ راهی جز قطع دست و پای او را نمی‌پسندد و تنها با این برخورد است که قوت آنان ضعیف و غرورشان شکسته می‌شود و دیگر نمی‌توانند جان مردم را تهدید کنند و مال و دارایی آن‌ها را به چپاول و غارت ببرند علاوه بر این باعث پند و اندرز دیگران می‌شوند و گرنه مال‌اندوزی و دنیاپرستی یک نوع بیماری است که اشباع نمی‌شود و هرچند مال و دارایی آن‌ها افزون شود، باز به کار خود ادامه می‌دهند.

دوست عزیزم! شما فکر کن که این مجرمان چقدر جان و مال مردم را تهدید می‌کنند؟ و چه بسیارند بیچارگانی که سرمایه‌ی سال‌ها رنج و زحمت را آسان در کف آن‌ها می‌گذارند و در مسیر راه لخت و برهنه می‌گردند؟ و خدا می‌داند که این مجرمان تا چه اندازه زندگی مردم را در معرض خطر قرار داده‌اند؟!

رعب و وحشتی که این راهزنان می‌آفرینند مسافرت و رفت و آمد مردم را دشوار ساخته و اموال و تجارت آن‌ها را در معرض خطر قرار می‌دهند و امنیت را از جامعه

سلب می‌کنند پس با این وجود انتظار داری که با آنها با مهر و محبت برخورد شود؟
لحظه‌ای ساکت شد و جوابی نداشت، ترسیدم که از سخنان من آزرده باشد و امیدی
به نتیجه‌گیری نداشته باشد. گفتم: بگذریم.

دوست عزیز! فرض کنیم شما پسر خوب و نازنینی داری که همدیگر را کاملاً دوست
دارید و باهم مأنوس و علاقمند هستید و او را با اموال و دارایی خود به تجارت
فرستاده‌ای و به انتظار برگشتن او با سود و سرمایه و دارایی فراوان در خانه آرام
نشسته‌ای؛ در حالی که او آرام و مطمئن به حرکت خود ادامه می‌دهد: عده‌ای راهزن و از
خدا بی‌خبر راه را بر او می‌گیرند و بعد از این که سرمایه‌ی او را به غارت می‌برند، او را
کشته و جنازه‌ی خشک‌ش را در کنار جاده و برهوت پرت کنند و تو آنجا بروی و صحنه
را مشاهده نمایی، آیا وجداناً اگر این راهزنان به دست تو بیافتند چه عکس‌العملی نشان
خواهی داد؟

* آنان جرم زشتی مرتکب شده‌اند، پسر را کشته و اموالش را به غارت برده‌اند؟!
قسم به خدا تنها زمانی روح و قلبم آرام می‌گیرد که خون آنان را بمکم و اعضایشان را
قطعه قطعه کنم و جان آنان را به تدریج و مرور زمان از ایشان بگیرم و در حالی که زنده
هستند آنان را آتش زخم تا جام تلخ شرارت را بنوشند و حق پسر را از آنها گرفته باشم.
** دوست عزیز! خداوند متعال نسبت به این مجرمان از تو مهربان‌تر است، تو
خشمگین و احساساتی می‌شوی و از حد اعتدال تجاوز می‌کنی چرا که آنان پسرت را
کشته و اموالش را به غارت برده‌اند و می‌خواهی بدتر از آنان برخورد کنی و پیمان
می‌بندی که آنها را زنده زنده بسوزانی، اما خداوند متعال هیچکدام از این عکس‌العمل‌ها
را نمی‌پذیرد، چرا که تمام مردم اعم از خوب و بد، بنده و مخلوق او هستند و فرمان داده
است که مجازات همیشه در صورت اجرا مقابله به مثل باشد، و می‌فرماید:

﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ﴾ [النحل: ۱۲۶].

«و اگر کیفر دادید، مانند آنچه به [وسیله] آن کیفر یافته‌اید، کیفر دهید» پس قرار داده است

که آنان را بکشند و به دار بیاویزند تا به حق کسی اجحاف نشود.

* درست است اگر آنها به جزای اعمالشان نرسند بر دوش مردم سوار می‌شوند و شر آنان دامن گستر می‌گردد و تمام مردم را در معرض خشونت و فشار قرار می‌دهند، اما ترا به خداکشتن آنها حق است، اما به دار آویختن چرا؟

** به دارآویختن آنها در مقابل غارت اموال است و چنانچه مسافر را بکشند و مال او را نبرد فقط کشته می‌شوند، اما در اسلام هر جرمی جریمه‌ای دارد.

* آیا کسی که کشته می‌شود و روح او پرواز می‌کند با به دار آویختن چه آزاری می‌بیند؟

** به دارآویختن او بعد از کشته‌شدن برای عبرت هم‌کیشان اوست و اگر با قصاص او و برگرداندن مال خاتمه داده شود بسیاری از مردم وقت و فرصت مشاهده‌ی آن را ندارند و حکمت زجر و پند و اندرزگرفتن او به وقوع نمی‌پیوندد، اما اگر به دار آویخته شود اکثر مردم می‌توانند او را مشاهده نمایند و کسانی که فریب شیطان را خورده اند ممکن است پشیمان شوند و عبرت بگیرند.

دوست عزیز! به نظر شما قطع دست دشوار است یا ایجاد رعب و وحشت و کشتن و تاراج اموال مردم؟

* بدیهی است، قطع دست.

** اگر از شما بپرسند که آیا دوست داری در جامعه‌ای زندگی کنی که امنیت در آن گم شده است و شرف و روح و اموال مردم در معرض رعبت و وحشت و نابودی قرار دارد، یا جامعه‌ای که دست و پا و چه بسا گردن مجرم را قطع می‌کند و در عوض آن امنیت برقرار است، چه جواب خواهی داد؟

* بی‌تردید جامعه‌ای که امنیت بر آن حکمفرماست اگرچه در آن گردن هم قطع شود، بهتر است چرا که امنیت یک نیازگرانبها و هدفی ارزشمند و امید و آرزوی هر انسانی در زندگی است.

از اصل مطلب منحرف شد و گفت: در جوامع تحت حکمرانی حکومت اسلامی که حدود شرعی اجرا شده است ظاهراً مسأله‌ی قطع دست و پا و اجرای حدود دیگر چنان زیاد نبوده است که مشهور گردد و کسانی که در جامعه اسلامی نسبت به دزدی و زنا و قتل و به دارآویختن مورد مجازات قرار گرفته اند آنقدر اندک بوده اند که در تاریخ اشاره‌های قابل ذکری به اجرای حدود در باره‌ی آن‌ها نشده است؟

**** آفرین! چیز جالبی گفتی، و این عملاً ردّ ادعای کسانی است که می‌گویند: اجرای حکم شرعی برای جامعه آبروریزی و هتک حرمت است و یا می‌گویند: اجرای احکام باعث می‌شود استعدادها و امکاناتی که می‌توانند در سازندگی جامعه سهیم شوند تعطیل و بی‌کاره می‌مانند. و درمی‌یابیم که اسلام مکتب تربیت، سیاست و اقتصاد است نه مجازات، چنانکه با سیاست‌های صحیح جرم و جنایت را از جامعه برمی‌دارد و کار به کشتن و بریدن دست و پا نمی‌رسد.**

*** آیا علاوه بر زجر و تنبیه مجرمان حکمت دیگری در اجرای احکام وجود دارد؟**
**** آری، علمای فقه اسلامی حکمت‌های زیادی را ذکر کرده اند که در دو نکته زیر خلاصه می‌شود:**

۱- ریشه‌کن شدن جرائم و جنایت.

۲- اصلاح مجرم.

*** اجرای حدود چگونه جرم و جنایت را ریشه‌کن می‌کند؟**

**** این حکمتی است که هرگاه با حکمت تنبیه همگام شود تأثیر آن به وضوح دیده می‌شود؛ زیرا کسی که مرتکب جرم می‌شود مورد مجازات قرار می‌گیرد و چونکه مجازات مجرم را زجر می‌دهد بار دیگر مرتکب آن نمی‌شود و دیگران که عقوبت او را مشاهده می‌کنند از او پند و اندرز می‌گیرند و مرتکب جرم و جنایت نمی‌شوند و وحشت مجازات جرم و جنایت را ریشه‌کن می‌کند، آنگاه احتمال جرم و جنایت جز در شرایط ناهموار و زیر فشار اجتماعی و روانی روی نمی‌دهد و اسلام هم به صورت واقعی با این**

مسایل برخورد می‌کند. حتی الإمكان نمی‌گذارد زمینه جرم و جنایت فراهم شود. فقهای مسلمان این حکمت را فهمیده و بدان اشاره کرده اند و از دیدگاه آن‌ها زجر و عبرت گرفتن مردم، مهمترین عامل اجرای مجازات است و نویسندگی «الأحكام السلطانية» می‌گوید، «حدود شرعی بازدارنده هستند و خداوند متعال آن‌ها را بنیاد نهاده است تا انسان را از ارتکاب منکر و ترک معروف برحذر دارد»، و می‌گوید: «خداوند با قدرت بازدارنده‌ی مجازات، نادانان را از ارتکاب به جرم و چشیدن شکنجه و عذاب و تحمل رسوایی برحذر می‌دارد تا از موارد ممنوع پرهیز کنند و اوامر واجب و ضروری را عملی نمایند»^(۱).

نویسنده «فروق» می‌گوید: «حدود و مجازات گناهکاران را تنبیه و مصممان بر گناه را برحذر می‌دارد»^(۲).

رأی صاحب «فتح القدير» بر این است که اجرای علنی حدود و عقوبت‌ها عموم مردم را از ارتکاب آن جرم برحذر می‌دارد^(۳).

این آرای مذاهب مشهور اسلامی است، چنانکه ماوردی شافعی مذهب، قرافی مالکی مذهب و کمال حنفی مذهب هستند.

* رأی امام چهارم چیست؟

** احمد بن حنبل؟

* آری.

** رأی فقهای حنبلی مذهب را نیز ذکر می‌کنم، احمد بن عبدالله بعلی صاحب

«الروض الندی» می‌گوید: حد، مجازات مشخص و معین است که مردم را از ارتکاب

۱- ماوردی: ۲۲۱، قاهره.

۲- قرافی: ۱ / ۲۱۳، بیروت.

۳- الکمال بن الهمام: ۴ / ۱۱۲.

چنان گناهی بر حذر می‌دارد»^(۱).

رحیبانی نیز می‌گوید: حد مجازاتی است که براساس شریعت تعیین شده است تا مردم را از ارتکاب چنان گناهی بر حذر دارد^(۲).

* پس حدود آنچنانکه استادان ما در اروپا تبلیغ می‌کردند به معنای تباه‌شدن جامعه و ایجاد نسلی دست و پا بریده نیست، بلکه هدف اساسی از اجرای حدود مبارزه با جرم و جنایت، پایان‌دادن و پاک‌گرداندن جامعه از پلیدی آن است.

* آفرین بر تو، دوست عزیز! اما جامعه از جهت دیگر در اجرای حدود بهره می‌برد که از دیدگاه من بسیار مهم است و از آنچه که ذکر شده کم‌اهمیت‌تر نیست.

* خدا پاداش خیرت دهد آن چیست؟

* اصلاح مجرم.

* چطور؟

* نهاد انسان براساس فطرت و سرشت خدایی بر مبنای خیر پایه‌گذاری شده است و انگیزه‌ی شر همیشه عارض و خارج از سرشت اوست، اما شیطان و فشار و امیال و آرزوها گاهگاهی انگیزه‌ی شر را تقویت می‌کنند و انگیزه شر نسبت به نفس لذت بخش است، چرا که انگیزه‌های شر شهوات نفس و هوی و هوسی هستند که نفس را به سوی خود فرا می‌خوانند.

چنانکه قبلاً گفتیم انسان دارای دو استعداد خیر و شر است ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا

﴿[الشمس: ۸]﴾ «و به هر نفسی نافرمانی و پرهیزگاری‌اش را الهام کرد» و خداوند بنابر حکمت خود در اسرار خلقت، اگرچه انسان را براساس فطرت پاک سرشته است، استعداد و اختیار راه مخالف را نیز به او داده است، اما جهت تقویت استعداد خیر، به

۱- الروض الندی: ۴۶۴.

۲- مطالب أولى النهی: ۶ / ۱۵۸.

وسيله پیامبران و دعوتگران راه خدا انسان را به راه راست، پاک نگه داشتن فطرت و تزکیه نفس دعوت کرده است.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۚ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ [الشمس: ۹-۱۰].

«هرکس نفس خود را پاکیزه گردانید، قطعاً رستگار شد، و هرکس که آلوده اش ساخت قطعاً زیانمند شد».

و همواره سعی نموده است موقعیت مناسب را برای رشد و تزکیه نفس فراهم کند و بهترین سخن را سخن دعوتگر راه خود دانسته است.

اسلام براساس ایمان به خدایی که آفریننده هستی است و بر تمام ذرات وجود تسلط و قدرت دارد و براساس ایمان به غیب و جهان اخروی و برپایی دادگاه الهی انسان‌ها را تربیت می‌کند تا از شرارت پرهیز کنند و راه خیر را در پیش گیرند و چنان حساسیت ایمانی به آنان می‌دهد که نگذارند مثقال ذره‌ای شر در پرونده‌ی آن‌ها ثبت شود و همواره در توبه را بر روی آدمیان باز گذاشته تا در وقت گناه ناامید نگردند و به سوی در رحمت الهی برگردند.

بعد از تربیت اسلامی و ایجاد تقوی و حساسیت ایمانی در دل‌ها، با تشکیل حکومت اسلامی سعی می‌کند زمینه جرایم را از میان بردارد و در صورت ارتکاب جرمه با انسان‌های مجرم با رحم و شفقت برخورد می‌کند و بعد از مراحل فراوانی حد شرعی را که به مصلحت فرد و جامعه و زندگی عمومی است، اجرا می‌کند که تا هم مجرم درس بگیرد و هم دیگران او را مورد عبرت قرار دهند.

دوستم میان سخنانم پرید و گفت: شنیدم گفتی: بعد از مراحل فراوانی حد شرعی اجرا می‌شود، آیا ممکن است بگویی آن مراحل چه هستند؟

*** آری، از دو حال خارج نیست، یا مجرم خود به گناه خویش اعتراف می‌کند و یا دیگران علیه او مدعی هستند. در حالت اول باید قاضی از صحت اعتراف مطمئن شود، و اعتراف‌کننده از نظر عقلی سالم باشد و چنانچه از اعتراف خود پشیمان گردد و جرم را

انکار نماید، حد شرعی از او ساقط می‌گردد، و چنانکه ثابت شود که از جهت عقلی خللی در او وجود دارد باز شامل اجرای حکم نمی‌گردد.

و دلیل ما در این باره، روایت بخاری است که نقل می‌کند: ماعز بن مالک نزد پیامبر ﷺ آمد و شخصاً اعتراف به زنا کرد. اما پیامبر فوراً فرمان اجرای حکم شرعی را صادر نکرد، بلکه سخنان او را بیهوده پنداشت و اهمیت چندانی به اعتراف او نداد تا این که چهار بار پیش پیامبر آمد و بر اعتراف خود تأکید کرد و بدیهی است تکرار اعتراف تا چهار بار دلیل بر صحت ادعا است؛ زیرا او یک یا دو بار به جرم خود اعتراف کرده است و ممکن بود در اینجا به اشتباه خود پی ببرد و اعترافش را پس بگیرد، اما زمانی که برای سومین و چهارمین بار نزد پیامبر می‌آید و بر صحت اعتراف خود تأکید می‌ورزد خود نشانه‌ای بر صحت مدعاست.

و ناگفته نماند این ثمر تربیت سالم و فضای تقوی و اصلاح و حساسیت ایمانی است.

* آیا بعد از این مراحل حد شرعی بر او اجرا می‌شود؟

** مرحله دیگری وجود دارد که بهتر است قاضی آن را طی نماید.

* کدام مرحله؟

قاضی باید به مجرم کلماتی القا و تلقین کند که غیرت و شهادت او را برانگیزاند تا بتواند با جرأت از خود دفاع کند و در صورت امکان تبرئه شود.

* چگونه؟

** قاضی چیزهایی را به او یادآوری کند که به جرم او ربط دارند، مثلاً به کسی که به زنا اعتراف کرده است بگوید: زنا کرده‌ای یا آن زن را بوسیده و عشق‌بازی کرده‌ای و یا او را نگاه کرده‌ای؟^(۱) و چنانچه به دزدی اعتراف کند به او بگوید: آیا این شیء را دزدیده‌ای یا خیال کردی که مال خودت است؟ و یا خواستی از آن محافظت کنی یا از فرط گرسنگی و نداری آن را برداشته‌ای؟

* اگر همه‌ی این مراحل را انکار کرد و بر ارتکاب جریمه اصرار ورزید، وظیفه قاضی چیست؟

** قاضی باید مطمئن شود که اعتراف‌کننده از جهت عقلی کاملاً سالم است.

* حاکم چطور می‌داند که ایشان کاملاً سالم است یا نه؟

** به صورت مشاوره و کارشناسی از او می‌پرسد، با صراحت به او می‌گوید: آیا تو دیوانه هستی؟^(۱) اگر دیوانگی خود را انکار کرد از خانواده و آشنایان و دوستان او تحقیق می‌کند که اعتراف‌کننده از جهت عقلی سالم است یا نه؟ در صحیح مسلم آمده است که پیامبر اعتراف‌کننده را مخاطب قرار داد و به او گفت: آیا دیوانه هستی؟^(۲) اما باز مرحله و راهی دیگری برای تبرئه متهم وجود دارد.

* بعد از این همه باز فرصت تبرئه‌شدن وجود دارد؟

** شاید مست باشد و اعتراف او در اثر هذیان باشد.

* اگر اینطور بود وظیفه‌ی قاضی چیست؟

** باید قاضی مطمئن باشد که اعتراف‌کننده مشروبات الکلی مصرف نکرده است و پیامبر بعد از این که مطمئن شد که اعتراف‌کننده دیوانه نیست، فرمود: ممکن است مست باشد، مردی برخاست و دهان او را بو کرد و به پیامبر گفت که: مست نیست، زیرا بوی شراب از دهان او نمی‌آید.^(۳)

بدین‌صورت پیامبر یا قاضی مسلمان تمام راه‌هایی را که ممکن است مجرم را تبرئه کنند طی می‌نمایند تا حکم را بدون شبهه و از روی یقین و اطمینان اجرا کنند و اجحافی در حق کسی روی ندهد.

* آیا اگر بعد از این همه مراحل گناه مجرم ثابت شد بلافاصله حد شرعی را بر او

۱- بخاری، ۱۲ / ۱۲۱.

۲- مسلم: ۳ / ۱۳۲۲.

۳- همان منبع.

اجرا می‌کنند؟

*** بله، زیرا اجرای حکم شرعی در موقعیت خود لازم و ضروری است و تعطیل آن جایز نیست، بلکه تعطیل آن علاوه بر این که گناه است، باعث فسادهای گسترده‌ای می‌شود، چرا که باعث می‌شود مفسدان در ارتکاب جرم جرأت پیدا کنند و جرم و جنایت منتشر شود و بلای آن مملکت‌ها و بندگان خدا را فرا گیرد. مگر خودت واقعیت تلخ امروز را نمی‌بینی؟

* چرا، واقعاً امروز با خطر بزرگی مواجه هستیم که ناشی از عدم قاطعیت در اجرای احکام است؛ اما ترا به خدا چگونه این افراد شخصاً بدون این که شاهدهی داشته باشند به خطا و گناه خود اعتراف می‌کنند و خود را در معرض شکنجه و مرگ قرار می‌دهند؟

*** دوست عزیز! اسلام دل‌های آن‌ها را بیدار، درویشان را زنده و بصیرت آن‌ها را نورانی ساخته است، و می‌دانند که عذاب دنیا هرچند سخت و طاقت‌فرسا است، اما در مقابل عذاب آخرت چیز قابل ذکری نیست و نیز می‌دانند چنانکه پیامبر فرموده است: کمترین عذاب قیامت این است که مجرمان را در مقابل کوره‌ی آتشی قرار می‌دهند که مغز آن‌ها را می‌پزد.

* پناه بر خدا از خشم و انتقامش، پس این خفیف‌ترین عذاب است، سخت‌ترین عذاب چگونه باید باشد؟ و چه کسی چنین لیاقتی دارد که از عذابش تخفیف داده شود؟! به راستی اعتراف به گناه شگفت نیست، اما آنچه مرا شگفت‌زده کرده، این است که مجرم با وجود فرصت‌های فراوان بر ارتکاب جرم و صحت اعتراف خود اصرار ورزد. امروزه اگر کسی مرتکب جریمه‌ای بشود و مردم در روشنایی روز جرم او را ببینند و در دادگاه رو در رو بر ارتکاب جرم او اصرار ورزند او اعتراف نمی‌کند و خود و خویشاوندانش و کیلان پایه یکم استخدام می‌کنند که قاضی را به عدم اجرای حکم راضی کنند و تاوان جرم را بر دوش بیچاره‌ی دیگری حمل نمایند. ترا به خدا بگو این چه جامعه‌ی ایده‌آلی است که ما داریم و از جامعه‌ی اسلام انتقاد می‌کنیم؟!

** دوست عزیزم آهسته! اگر حقیقت را بدانی تعجب نمی‌کنی.

* علت چیست؟

** دانستیم که اسلام قلب آن گروه منحصر به فرد در تاریخ بشری را بیدار ساخت و اگر اسلام نمی‌بود آنان مانند مردمان دیگر نسبت به حرام پرهیز نمی‌کردند و دست از جرم و جنایت برنمی‌داشتند؛ پس فضل و برکت اسلام است که نور ایمان را در دل مردم برافروخت تا این که خداوند را در حرکات و سکنات خود شاهد و مراقب پنداشتند؛ زیر سایه‌ی بیداری اسلامی پرورش یافتند و به مراقبت و حضور خدا مأنوس گشتند و دل، وجدان، اعضاء و احساس خود را برای خدا درهم آمیختند و با رنگ خدایی رنگین کردند. اکنون که مردم به عصر جاهلیت برگشته‌اند و مراقبت معبود خود را فراموش کرده و دل آنان فارغ از پلیس درونی است و جامعه بازخواست نمی‌گردد، طبیعی است که وضعیت همینگونه باشد.

* اکنون فهمیدم که دوری ما از اسلام و سهل‌انگاری ما در اجرای حدود و تکیه‌ی ما بر قوانین غیر خدایی این اوضاع ناهنجار و تلخ را برای ما آفریده است.

** راست می‌گویید، خدا به همراهت.

خاتمه

بی‌تردید مسلمانان در میان بحران‌های بی‌شماری حیران و سرگردان مانده و در دام مشکلاتی افتاده‌اند که پیشینیان‌شان با آن آشنایی نداشتند؛ راه‌ها بر آنان مشتبه و زمین علی‌رغم وسعت، بر آنان تنگ شده است. آنان که تا دیروز از مسلمانان طلب همکاری و محبت می‌نمودند هم اکنون مسلمانان را انکار می‌کنند و گویا اسلام خدمتی به آنان نکرده است!

بحران و ضعف مسلمانان را غنیمت شمرده و در دین اسلام که سرچشمه‌ی قوت و راز عظمت مسلمانان است، به تشکیک می‌پردازند و نیک پی برده‌اند که منصرف کردن مسلمانان از تمسک به دین خود، تنها راه دوام ضعف آنان است.

آنان جهت منصرف کردن مسلمانان از عقیده‌ی دینی خود راه‌های مختلف را پیموده و وسایل متعدد را آزموده‌اند و جز راهی که همچون رؤیا آن را در سر می‌پروراندند همواره شکست همراه و همدمشان بوده است. و آن راه رؤیایی که امروز به حقیقت تبدیل شده است عبارت است از مبارزه‌ی فرهنگی که آنان را از هدف جلوتر برده است. بنابراین، تمام استعداد و توانایی‌های خود را در آن به کار بسته‌اند، کنفرانس برپا می‌کنند، متفکران را گرد می‌آورند و با کارشناسان مشورت می‌نمایند و برنامه‌های مرکز و متراکم را طراحی کرده‌اند و دستگاه‌های ویژه‌ای برای پیشبرد نقشه و برنامه‌های خود و جهت‌رسیدن به هدفی که حاضرند سرمایه‌های خرد و کلان خود را در راه آن صرف نمایند به کار گماشته‌اند، بلکه قلب و روح خود را که گرانبه‌تر از سرمایه‌های خرد و کلان است فدای هدف خویش می‌کنند.

خاورشناسان با یورش خود و پخش سم‌کشنده‌ی شک و تردید در میان مسلمانان عقیده‌ی اسلامی را مورد هدف قرار دادند. «جولد تسیهر یهودی» در کتاب «عقیده و

شریعت»، «مرجلیوس» خاورشناس انگلیسی پیرامون سیره‌ی درخشان نبوی، «واشنگتن ایرفتج» در کتاب «حیات محمد» پیرامون عقیده‌ی قضا و قدر، و «گوستاو لوبون» در کتاب تمدن عرب، به سمپاشی پرداخته‌اند.

خاورشناسان در آلوده کردن چهره‌ی تاریخ و انتشار شک و تشویش اذهان پیرامون رویدادهایی که به منزله توشه‌ی مسلمانان در راه رسیدن به هدف است و به عنوان روحیه‌ی فعالی آنان را در راه برگرداندن عزت و شکوه خود به جلو می‌برد، نقش ویرانگری داشته‌اند. و در میان آنان خاورشناس ایتالیایی به نام «لیون کیتانی» به چشم می‌خورد که فتوحات اسلامی را فتوحات اقتصادی نامیده است و منکر آنست که هدف از فتوحات اسلامی نشر دعوت و تعلیم دادن دین به مردم باشد.

جدال و گفتگو پیرامون این شک و شبهه‌ها بنابر توانایی و انگیزه‌ی مجادله‌کنندگان گاهی خفیف و گاهی شدید می‌شد. مناظره زمانی شدت می‌گرفت که هدف آنان کشف حقیقت باشد و زمانی که هدف آنان وقت‌کشی و پرکردن فراغت بود با نرمی و انعطاف باهم برخورد می‌کردند.

وظیفه‌ی متفکران مسلمان این است که در قبال جدیت این امر، موضع مثبت و مناسب انتخاب کنند و در این موارد تلاش نمایند بر حقیقتی اتفاق کنند که مسلمانان به آن پایبند هستند و دیگران را به حقیقتی قانع کنند که لازم است هر انسانی آن را بفهمد.

پیامد این برخوردها نوشتن کتاب‌ها و تعیین متفکران جهت توضیح حقیقت و شرح آن برای خوانندگان مسلمان و غیر مسلمان به صورت مساوی بوده و در این راه جهت احقاق حق و زدودن باطل مناقشات آرام و هدف‌دار تنها راه بود، چرا که بسیاری از مردم این مسایل را جز در قالب مناقشه و مناظره نمی‌فهمند.

همچنین مسلمانان ناگزیزند در مقابل این جریان‌های مرگبار مقاومت و ایستادگی کنند؛ زیرا فرار و شانه‌خالی کردن در اینگونه موارد سبب ریشه‌دوانیدن این افتراها می‌شود و ریشه‌کن کردن آن را دشوار می‌سازد، و مقاومت و ایستادگی گرچه در ذات خود

پیروزی نیست، اما بر عدم تأیید و باور به این قیل و قالها دلالت می‌کند، ایستادگی و مقاومت نباید منفی باشد که عکس العمل منفی از آن کسانی است که جز سکوت، قدرت دیگری ندارند و مقاومت باید به شیوه‌ای باشد که دشمن را شکست دهد و حق را اظهار و باطل را نابود گرداند.

نویسندگان و متفکران نباید به ایستادگی و مقاومت و مقابله اکتفا کنند؛ بلکه باید مقاومت آن‌ها به حد ابراز وجود و قد علم کردن برسد تا ناتوانی افتراکندگان و رسوایی دروغگویان و کشف دسیسه‌های دشمن را تضمین کند.

چه بسا ثمر این مقاومت مثبت و این مبارزه طلبی کوبنده به طول بینجامد تا وقت رسیدن آن فرا رسد. بنابراین، طول زمان نباید ما را از ادای وظایف منصرف کند و دیر رسیدن میوه نباید ما را به عدم ادای حق دعوت مشغول گرداند.

این همان چیزی است که خود و برادرانم را برای آن دعوت می‌کنم و اگرچه سخنم به طول انجامید امیدوارم در راه تحقق به دعوت خود موفق گردم و کتاب من برای خوانندگان مفید باشد، همچنین امیدوارم برای ما حجت و دلیل باشد نه علیه ما، و خداوند هدایتگر راه راست است.

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم

دکتر محمد سید وکیل

← شهید راه اسلام مرحوم سید قطب می‌فرماید: مؤمنان می‌توانستند با فرار از مسئولیت و شکست در ایمان و عقیده نفس خود را نجات، و به زندگی ادامه دهند. اما راستی می‌دانید خودشان تا چه حد ضرر می‌کردند؟ و بعد از خودشان بشریت تا چه حد دچار زیان می‌شد؟ معنای ایثار، جانفدایی، از خودگذشتگی و به درودنهادن زندگی بدون عقیده و آزادی را همراه خود نابود می‌کردند، زندگی را با انحطاط مواجه می‌ساختند و در آن وقت ستمگران علاوه بر جسم‌ها بر روح آنان نیز چیره و در مقابل دنیا و آخرت و تاریخ زیانمند می‌شدند.